

مقاله علمی

چیستی و چرایی باستان/مردم‌شناسی و جایگاه آن در مطالعات باستان‌شناختی

حمیدرضا قربانی^۱

(تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۰۳/۲۴، تاریخ تأیید: ۱۴۰۰/۰۹/۰۶)

چکیده

باستان‌مردم‌شناسی در دهه نخست قرن بیستم ظاهر شد. اما پیدایش این زیرشاخه به مثابه روش در آغاز نیمه دوم این قرن، سبب و نهادن کاربست اطلاعات مردم‌نگاری تحمیلی و بدون چارچوب تعریفی بر موضوعات باستان‌شناختی شد. این رویکرد پژوهشی میان‌دانشی مبتنی بر قیاس، با وجود فراز و فرودهای گوناگون تحت تأثیر کشاکش مکاتب مختلف باستان‌شناسی، همواره در تلاش برای حفظ جایگاه خود در نگرش/تئوری باستان‌شناسی و ارائه روش‌ها، انگاره‌ها و گزاره‌های علمی به ویژه در استنتاج‌ها و تفسیرهای باستان‌شناختی بوده است. در این بین بر پایه استدلال قیاس و در چارچوب نگرش بُرد میانی و چارچوب‌های مرجع، و بر حسب چگونگی کاربست قیاس-مردم‌نگاری، مفاهیم و نام‌های مختلفی به خود دیده که به لحاظ ماهیت اشتراکی آنها، سرانجام همان باستان‌مردم‌شناسی به مثابه پرکاربردترین مؤلفه نگرش برد میانی در باستان‌شناسی باقی ماند. این مقاله در پی بررسی چیستی، چرایی و جایگاه این زیرشاخه در باستان‌شناسی است. بنابراین نخست به تعریف و تعیین جایگاه باستان‌مردم‌شناسی در باستان‌شناسی پرداخته و سپس ماهیت میان‌رشته‌ای این رویکرد و مبانی شناخت‌شناسی آن بررسی شده است. یافته‌های این مقاله بیانگر آن است که باستان‌مردم‌شناسی به مثابه یک میان‌دانش به روند توسعه‌ای خود ادامه می‌دهد و مانند برخی دیگر از رویکردهای باستان‌شناسی نه تنها با شکست و افول مواجه نشده، بلکه بسیار بالنده و پیشرفت‌گرایانه است. این زیرشاخه از نوعی بالندگی، تنوع‌پذیری و انعطاف‌پذیری پنداشتی درون‌پارادایمی برخوردار است و متناسب با ویژگی‌هایی که دارد در بازشناسی و ادراک بافت ایستا بر پایه بافت پویا بسیار کارآمد و سودمند است.

کلیدواژه‌ها: باستان‌مردم‌شناسی، استدلال قیاسی، نگرش برد میانی، قیاس مردم‌نگاری، تفسیر باستان‌شناختی.

^۱ استادیار گروه باستان‌شناسی، دانشگاه هنر اصفهان، hr.ghorbani@aui.ac.ir

۱- مقدمه

باستان‌شناسی و مردم‌شناسی به مثابه زیرشاخه‌های انسان‌شناسی با لحاظ کردن محیط و متغیرهای زیست بومی به مطالعه نوع بشر و جوامع بشری می‌پردازند؛ اولی جوامع گذشته نامشهود و عموماً مدفون را به واسطه فرهنگ مادی به‌جای‌مانده در جایگاه‌های رفتاری باستان‌شناختی یا ایستا (از این پس، تابع)، و دومی جوامع کنونی و مشهود را بیشتر از جنبه‌های رفتاری و چگونگی آنها در جایگاه‌های رفتاری سنتی یا پویا (از این پس، جامع) مورد پژوهش قرار می‌دهند. هر یک به لحاظ ماهیت داده‌ها و نگرش‌های مطالعاتی، شیوه‌های پژوهشی مختص به خود را دارند. با توجه به انجام مطالعات مردم‌نگاری درباره انواع گوناگون جوامع زنده با الگوهای رفتاری متنوع و مشاهده‌پذیر و داده‌های مادی فراوان و مختلف، تحلیل و تفسیر واحدهای مطالعاتی و البته در ارتباط با زیست‌بوم، به طور مستقیم امکان‌پذیر است؛ اما پیابند کشف و کاوش باستان‌شناختی، نه جوامع زنده و الگوهای رفتاری پویا، بلکه فقط تولیدات مادی آنها در بستر محیطی است. بنابراین آنچه باستان‌شناسان به دست می‌آورند، همان دست‌ساخته‌ها و جایگاه‌های دورانداخته و رهاشده‌ای است که پس از طی فرایندهایی، کشف و کاوش می‌شوند. با وجود این، باستان‌شناسان چگونه و بر چه مبنایی به مفهوم‌سازی و تفسیر داده‌های باستان‌شناختی می‌پردازند؟ آنها چگونه گسیختگی‌های زمانی و مکانی بین فرهنگ مادی پیدا، که بیشتر ناقص و ناکافی است، و الگوهای رفتاری پنهان را پر می‌کنند؟

باستان‌شناسان باید روابط بین رفتار انسانی و تولیداتش را مطالعه کنند (Reid & et al., 1975)، به‌ویژه باید به پیوندها و همبستگی‌های بین رخدادها و فعالیت‌های پویا و آثار مادی ایستای آنها، البته با در نظر گرفتن متغیرهای محیطی توجه کنند (Schiffer, 1975). این مطالعه علت و معلول را پژوهش بُرد میانی می‌نامند (Binford, 1978). باستان‌شناسی این مهم را در شیوه‌های زندگی سنتی و در مطالعات مردم‌نگاری جستجو می‌کند که توسط خود باستان‌شناسان انجام‌پذیر است. دانش‌های دیگری از جمله انسان‌شناسی اجتماعی-فرهنگی، تاریخ، جامعه‌شناسی و جغرافیا نیز اطلاعاتی در مورد تولیدات مادی رفتار جاری انسانی ارائه می‌دهند. پژوهش مردم‌نگاری توسط باستان‌شناسان در درجه نخست به منظور رسیدگی به دو موضوعی است که در ساخت تفسیرهایشان از گذشته با آن مواجه بوده‌اند: نخست، نگرانی باستان‌شناسان از توانایی‌شان در تفسیر مستقیم فرهنگ مادی است؛ و دوم، اگرچه انسان‌شناسان فرهنگی و

پژوهشگران پسااستعماری بومی و غیربومی طیف گسترده‌ای از اطلاعات را تولید می‌کردند- که البته دانش خوبی از شیوه‌های مختلف زندگی جوامع گوناگون را ارائه می‌کرد- اما داده‌هایی بودند که در اصل برای مقاصد غیرباستان‌شناختی جمع‌آوری شده و فاقد بینش معناشناختی و مفهوم‌سازی فرهنگ مادی منتج از شیوه‌های زندگی مورد توصیف‌شان بودند. بنابراین باستان‌شناسان نمی‌توانستند از آنها به طور روشمند در تفسیر مدارک باستان‌شناختی استفاده کنند. هر چند باستان‌شناسان آگاه هستند که داشتن دیدگاهی باستان‌شناختی برای درک روابط فرهنگ و تولیدات مادی‌اش به مثابه یک کل مهم است (David and Kramer, 2001: 2). مواردی از این دست، باستان‌شناسان را به اجرا و انجام اشکالی از پژوهش مردم‌نگاری رهنمون کرد. در چنین شرایطی باستان مردم‌شناسی به مثابه کار میدانی مردم‌نگاری توسط باستان‌شناسان مطرح شد که: (۱) به مطالعه تغییر از طریق تحقیق درباره الگوهای رفتاری و ارتباط آنها با فرهنگ مادی مرتبط در جامعه پردازد که از یک سو متفاوت با تجربیات باستان‌شناسان و از طرف دیگر از همانندی کافی با تابع برخوردار باشد؛ و (۲) مفاهیم و معانی فرهنگ مادی الگوهای رفتاری کنونی را با دقت بررسی و ثبت کند تا بتوان به واسطه بقایای باستان‌شناختی به ماهیت و موجودیت آنها در گذشته دست یافت (Cunningham, 2018). اینها باستان مردم‌شناسی را به تلاشی صریح برای گسترش آگاهی قیاسی باستان‌شناسان بدل کرد (David & Kramer, 2001).

باستان مردم‌شناسی نوع مهمی از پژوهش برد میانی و مضمول کار میدانی مردم‌نگاری توسط باستان‌شناسان است. بینفورد آن را در محدوده مطالعات باشانگاران^۱ قرار می‌دهد. اما باستان مردم‌شناسی از این جهت که مستلزم مشاهده روشمند جوامع زنده است و از طرف دیگر به دلیل تمرکز صریح بر شناخت مفاهیم -مادی- باستان‌شناختی متأثر از رفتار انسانی، به طور معناداری از مطالعات باشانگاران^۱ و مردم‌نگاری متمایز است. باستان مردم‌شناسان فرهنگ مادی تحت تأثیر رفتار جاری انسان را مطالعه می‌کنند تا باستان‌شناسان به استنباط بهتری از رفتار انسانی گذشته به واسطه الگوهای مادی دست یابند. بنابراین باستان مردم‌شناسی زیرشاخه‌ای تخصصی است که با هدف ایجاد اعتماد باستان‌شناسی به قیاس‌های مردم‌نگاری به منظور تفسیر داده‌های باستان‌شناختی به یکی از منابع اصلی قیاس تبدیل شده است (Gould and Watson, 1982). قیاس را می‌توان به مثابه انتقال دانش از یک موضوع یا پدیده به دیگری بر اساس روابط خاص

1 Actualistic studies

هم‌سازی بین آنها تعریف کرد (Schmidt Diaz, 2020). هر چند استفاده از استدلال قیاس در باستان‌شناسی همچنان مورد بحث است (Shelley, 1999)، اما اتفاق نظر کلی در ضرورت استفاده از آن -مبنی بر اینکه سازوکارهای علی همسان به ایجاد الگوهای همانند منجر می‌شوند- در هر مرحله‌ای از تفسیر باستان‌شناختی وجود دارد (Pei-Lin, 2020; Ravn, 2011). در چارچوب استدلال قیاس در باستان‌شناسی، باستان مردم‌شناسی اطلاعات را از منبع یا پدیده شناخته‌شده مانند جایگاه‌های رفتاری معاصر «جامع» به منظور انتقال آنها به منبع یا پدیده کمتر شناخته‌شده مانند جایگاه‌های رفتاری گذشته «تابع» فراهم می‌کند.

استفاده از داده‌های باستان مردم‌شناختی در موضوعات باستان‌شناختی (و در کل استفاده از پژوهش برد میانی) -ضمن اینکه باید به محدودیت‌های مشخص برای کاربردهایشان آگاه بود و آنها را رعایت کرد- مستلزم استفاده از عمومیت‌بخشی‌های میان‌فرهنگی است (David and Kramer, 2001). کار آشر^۱ (1961) به‌مثابه یکی از نخستین نمونه‌ها بیانگر آن است که می‌توان بین فرهنگ‌ها با شیوه‌های همانند در محیط‌های همسان، قیاس‌هایی را ترسیم کرد. کارهای فلنری^۲ (1972, 2002) و ورهوفن^۳ (2005) نیز نشان می‌دهند که می‌توان بین منابع مختلف همسان یا با هم‌مانندی‌های شکلی-کارکردی حتی در فواصل زمانی و مکانی دور از هم قیاس برقرار کرد. از این منظر، باستان مردم‌شناسی از رویکرد مستقیم تاریخی متفاوت است؛ رویکردی که از دانش گروه یا جامعه‌ای زنده، یا فرهنگ جاری در یک منطقه برای مطالعه پیش از تاریخ همان منطقه استفاده می‌کند، به عبارت دیگر بر تداوم فرهنگی در طی زمان در یک منطقه یا محدوده مشخصی متکی است (Deal, 2017). اگرچه جسی والتر فیوکس نخستین فردی بود که در ۱۹۰۰ از اصطلاح باستان مردم‌شناسی استفاده کرد (Fewkes, 1900)، اما منظور او استفاده از رهیافت مستقیم تاریخی در باستان‌شناسی بود، نه آنچه امروزه به عنوان باستان مردم‌شناسی می‌شناسیم. با وجود این برای باستان مردم‌شناسی از ابتدای حضورش تاکنون عناوین و تعاریف متعددی از جمله «باستان‌شناسی کاربردی»، «باستان‌شناسی زنده»، «مردم‌نگاری برای باستان‌شناسی»، «باستان‌شناسی بر اساس مردم‌نگاری»، «مردم‌نگاری و تاریخ فرهنگی بشر گذشته»، «مردم‌نگاری باستانی»، «باستان‌شناسی مردم‌نگاری»، «مردم‌نگاری باستان‌شناختی»،

1 Ascher

2 Flannery

3 Verhoeven

«قیاس‌گری مردمی»، «باستان‌شناسی معاصر» ارائه شده که بیانگر تنوع و گوناگونی دیدگاه‌هایی است که بر ماهیت و هویت تشخیصی این گونه مطالعاتی دلالت دارند (David and Kramer, 2001: 12, Table 1.1).

به نظر می‌رسد باستان مردم‌شناسی در میان جوامع شکارگر-گردآورنده/ آذوقه‌جو (Bettinger & et al., 2015; Picin and Cascalheira, 2020)، یکجانشین سنتی و ابتدایی (Watson, 1979; Kramer, 1982) و کوچ‌نشین رمدار (Cribb, 1991; Biagetti, 2020) بیشترین تأثیر را در تفسیر باستان‌شناختی داشته است. حوزه مطالعاتی باستان مردم‌شناسی بسیار گسترده است و در طیف‌های گوناگونی از جایگاه‌های رفتاری با شیوه‌های زندگی مختلف و راهبردهای معیشتی متفاوت، از ماندگاه‌های شکارگری-گردآوری¹ تا جوامع در سطح حکومتی و کنونی انجام می‌شود. باستان مردم‌شناسی به لحاظ تاریخی بر مطالعه فرایندهای شکل‌گیری، سازگاری‌های زیستی و چرخه‌های تولید-استفاده-دورریزی تأکید داشته است. موضوعات پژوهشی طیف متنوعی از بقایای مادی، و گونه‌شناسی‌ها، از جمله معماری، جانوری، گیاهی، سبذبافی و صنایع دستی (سنگ‌های تراشیده، سرامیک و سفال، شیشه و فلز و مانند آنها) را شامل می‌شوند. همچنین فرهنگ و مؤلفه‌های فرهنگی، آداب و رسوم خاک‌سپاری، مناسک گوناگون فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، و آیینی، استفاده از فضا در ساختمان‌ها، تصمیم‌گیری‌ها، جایگاه‌های باستان‌شناختی و چشم‌اندازهای وسیع‌تر، عامل‌های انسانی و محیطی، و توسعه و انتقال هنری و سبکی در حوزه مطالعات باستان مردم‌شناسی بوده‌اند. به اینها باید مطالعات زمین-باستان مردم‌شناسی، توسعه پایدار، تاب‌آوری و سازگاری را افزود. بنابراین باستان‌شناسی (تابع) و باستان مردم‌شناسی (با در اختیار داشتن تابع و جامع) دانش‌های مکمل هستند که علایق پژوهشی یکسان، همخوان و مشابهی داشته و دنبال می‌کنند.

۲- پیشینه پژوهش

تلاش برای استفاده از اطلاعات مردم‌نگاری به منظور تفسیر یافته‌های باستان‌شناختی، نه جدید و نه محدود و منحصر به باستان مردم‌شناسی بوده است. در گذشته چنین کاربست‌هایی - که بدون چارچوب تعریفی و به طور تحمیلی در موضوع باستان‌شناختی مفروض به کار می‌رفت -

1 Hunter-gatherers camps

همرویی یا همانندنگاری مردم‌نگاری نامیده می‌شد. آنچه در آنها جدید بود، تهیه و ارائه اطلاعات باستان‌مردم‌شناختی با هدف اصلی کمک به درک یافته‌های باستان‌شناختی توسط خود باستان‌شناسان بود. در عین حال، تلاشی به منظور آشکارسازی متغیرهای مشاهده شده در بافت اصلی‌شان بود. چنین حقایقی، استدلال قیاس را ماندگار، و نتایج را دقیق‌تر می‌کرد. استفاده از اطلاعات مردم‌نگاری برای درک و شناخت گذشته پیش از تاریخی، منجر به ایجاد نگرش‌های عمومی لوئیس هنری مورگان در ۱۸۸۱ و فرانتس بوآس در ۱۹۱۰م. شد که آنها نیز باستان‌شناسی را به سمت‌وسوی باستان‌شناسی انسان‌شناختی رهنمون کردند (Longacre, 2001). اگرچه از منظر امروزی، نخستین تلاش‌ها برای کاوش در رفتار و جنبه‌های سازمانی جوامع گذشته ساده‌انگارانه به نظر می‌رسد، اما سؤالات آنها از صبغه‌ای مدرن برخوردار بود. با این همه، اصطلاح باستان‌مردم‌شناسی برای نخستین بار در ۱۹۰۰م. توسط فیوکس در رابطه با دانش بومی سرخ‌پوستان آمریکای شمالی استفاده شد، اما در دو دهه نخست نیمه دوم قرن ۲۰م. با ظهور باستان‌شناسی نوین و روندگرا، باستان‌شناسان از یک‌سو به شیوه‌ای روشمند به قیاس مردم‌نگاری روی آوردند و از سوی دیگر متوجه عدم علاقه مردم‌نگاران به مطالعه فرهنگ مادی شدند. بنابراین نیاز به انجام کار میدانی باستان‌مردم‌شناختی توسط باستان‌شناسان و نه انسان‌شناسان فرهنگی ضرورت یافت (David & Kramer, 2001).

باستان‌مردم‌شناسی به‌مثابه یک روش، نخستین بار در مقاله‌ای در سال ۱۹۵۶ در مورد کنش باستان‌شناسی رسمیت یافت (Kleindienst & Watson, 1956). در این سال‌های اولیه که از آن با عنوان دوره پویش و توصیف یاد می‌شود (Beck, 2015)، تعدادی از باستان‌شناسان با هدف خاص کمک به تفسیر مدارک باستان‌شناختی به جمع‌آوری نخستین مجموعه‌های مردم‌نگاری پرداختند. باستان‌شناسان روندگرا از باستان‌مردم‌شناسی بیشتر به‌مثابه منبعی برای انگاره‌های آزمون‌پذیر در یک چارچوب صریح علمی استفاده می‌کردند. لوئیس بینفورد بر پایه پژوهش‌هایش رهیافت باستان‌مردم‌شناسی‌اش را به لحاظ نگرشی و مفهومی توسعه داد (Binford, 1978). این مطالعات با پژوهش‌های ریچارد گولد^۱ (1980) و یلن^۲ (۱۹۷۷) به ایجاد بنیان‌های باستان‌مردم‌شناسی در پارادایم روندگرا منجر شد و از طرف دیگر آن را به‌مثابه یکی از مهم‌ترین زیرشاخه‌ها در تولید مدل‌های کارآمد به منظور تفسیر داده‌های باستان‌شناختی از جوامع گذشته تبدیل کرد. در چنین

1 Gould

2 Yelen

شرایطی باستان‌شناسی معاصر به عنوان پیامد بلافصل توسعه مطالعات باشان‌نگارانه و خوش‌بینی حاصل از قابلیت چنین تحقیقاتی برای توضیح داده‌های باستان‌شناختی ظاهر شد (Politis, 2015). به عبارت دیگر، نیاز به ساخت نگرش برد میانی به منظور ایجاد پلی در گسیختگی بین سیستم‌های پویای زندگی و یافته‌های ایستای باستان‌شناختی بود.

باور به قانون‌مندی رفتار انسانی (کمابیش شبیه زیست‌شناسی) در بحبوحه بهین‌انگاری^۱ اولیه باستان‌شناسی روندگرا، تأثیر مهمی در جهت‌گیری توسعه مفهومی باستان‌شناسی در دهه ۱۹۷۰ داشت (هم‌چنان که هنوز هم وجود دارد) (Roux, 2007). در این زمان رهیافت فکری جدید باستان‌شناسی رفتاری به منظور ایجاد و توسعه قوانین برای تشریح باستان‌شناسی نوین با تمرکز بر سازگاری محیطی، باستان‌مردم‌شناسی را به سوی مطالعات چشم‌انداز و استفاده از منابع رهنمون کرد و با پیگیری متغیرهای ارتباطی در رفتار و فرهنگ مادی، به ارتقاء و ترویج استفاده از باستان‌مردم‌شناسی پرداخت (Schiffer, 1978). این رویکرد جدید از یک سو در جستجوی اصول کلی پیونددهنده رفتار انسانی به فرهنگ مادی و از سوی دیگر در پی کسب نتایجی با وابستگی کمتر به تئوری انسان‌شناسی اجتماعی-فرهنگی بود. در طی این سال‌های آغازین، این باور اساسی وجود داشت که می‌توان قوانینی جهان‌شمول ایجاد کرد که رفتار انسان را به بقایای مادی پیوند زند. در واقع، این ایده باستان‌شناسی به نام مایکل شیفر بود، مبنی بر اینکه باستان مردم‌شناسی همراه با باستان‌شناسی تجربی، منبع اصلی تولید چنین قوانینی خواهد بود. در نتیجه بین اواسط دهه ۱۹۶۰ و اواسط دهه ۱۹۸۰، به شناسایی و توصیف فرایندهای دخیل در شکل‌گیری نهشت‌های باستان‌شناختی و سازوکارها و رویه‌های فیزیکی مرتبط با تولید انواع مختلف دست‌ساخته‌ها توجه زیادی شد. در همین زمان، مطالعات کلاسیک باستان مردم‌شناختی جالب توجهی درباره دو شیوه معیشتی کوچ‌نشینی آذوقه‌جویی و رمه‌داری و یکجانشینی زراعت‌پیشه انجام شد (David & Kramer, 2001).

ایان هودر^۲ (۱۹۸۲) در کتاب پیشگامش با عنوان «کنش‌گری نمادها» که پیابند تجربه مهم باستان مردم‌شناختی‌اش در اواخر دهه ۱۹۷۰م. بود، با اتخاذ رویکرد نگرشی نوینی مبنی بر اینکه دست‌ساخته‌ها نه تنها فرآورده نهایی و انفعالی نبوده، بلکه کنشگرانی فعال در فرهنگ هستند،

1 Optimism

2 Hodder

ورود باستان مردم‌شناسی به *فراروندگرایی*^۱ و ایجاد تغییرات نگرشی در آن را در طی دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰م. کلید زد. این دوره جدید نه فقط با تداوم پروژه‌ها و برنامه‌های پژوهشی باستان مردم‌شناختی نوین، بلکه با تأثیر فزاینده فراروندگرایی مبتنی بر کاهش نقش کارکرد و سازگاری و در عین حال با تأکید بر نقش گزینش انسانی و عاملیت در فرهنگ همراه بود. هودر و برخی دیگر از باستان‌شناسان فراروندگرایی پس از او، آن را از بوردیو و نگرش عملی‌اش برگرفتند. این رویکرد جدید که از دو نگرش قوی *باستان‌شناسی رفتاری* و *فرانویین‌گرایی* ملهم از *انسان‌شناسی تفسیری* شارژ می‌شد^۲، بر بازتاب‌گری^۳ و علم تفسیر تأکید داشت و ضمن نفوذ و به‌کارگیری در کارهای میدانی باستان مردم‌شناختی فراروندگرا، (بر خلاف روش‌شناسی کمی و دیدگاه برون‌بینی (اتیک) مشخصه باستان مردم‌شناسی روندگرا) به جمع‌آوری داده‌ها با خصلتی *تماشاگرانه‌تر* و مشارکت‌جویانه‌تر (امیک) می‌پرداخت که به تلاش بیشتر برای آگاهی از معنای فرهنگ مادی منجر می‌شد (Hodder, 1987). در این بین باستان مردم‌شناسی سهم عمده‌ای در پژوهش *فرایند شکل‌گیری* (Schiffer, 1987) و ارتباط بین *استانداردسازی و تخصص* (Skibo, 1992) ایفا می‌کرد. از درون فراروندگرایی طیفی از علائق هم‌آمیخته با باستان مردم‌شناسی گسترش یافت. اینها به‌ویژه تمرکز خود را از جنبه‌های فناورانه و اقتصادی - که پیشتر موضوع محوری پژوهش‌ها بوده - فراتر برده تا به شناسایی همبستگی‌های مادی اجتماعی و مفهوم *پردازانه* به‌واسطه درک سطوح بیشتر و عمیق‌تری از پیچیدگی دست یابند. در اصل این رویکرد جدید به مفهوم‌سازی مجددی از فرهنگ مادی پرداخته و در پی تشخیص ابعاد چندگانه آن در موقعیت‌های کارکردی است. در این مفهوم، بر جنبه‌های خاصی - مانند *نمادگرایی* و مطالعه ابعاد *غیرسودجویانه* فرهنگ مادی در جامعه - تأکید شده است که در پژوهش‌های پیشین به ندرت مورد توجه بوده است. قومیت، جنسیت، سبک، قدرت، *پایداری*، و مانند آن از موضوعات مورد توجه در این گرایش نوین به شمار می‌روند (Harrison & Schofield, 2009).

در طی این دوره جدید، چندین کار میدانی بلندمدت انجام شد که نتایج جالب توجهی را نشان دادند (David & Kramer, 2001). در این پژوهش‌های ترکیبی و جامع - مانند آنچه بینفورد در طی زندگی حرفه‌ای خود به کار می‌برد - از *مقایسات میان‌فرهنگی جهانی* به مثابه

1 Post-processualism

2 Benefit

3 Reflexivity

راهبرد اصل همانندی فرایندها یا اصل یکنواختی، برای کسب دانش در انسان‌شناسی استفاده می‌شد (Binford, 2001: 5). البته برخی باستان‌شناسان به توانایی باستان مردم‌شناسی در ساخت عمومیت‌بخشی‌های قانون‌وار علمی در روابط بین رفتار انسانی و فرهنگ مادی، یا به کاربست گسترش بسندگی عمومیت‌بخشی‌ها در معنابخشی یا سودمندی تردید دارند (Hegmon, 2000).

به موازات این گرایش‌های عمده تحت تأثیر مبدأ اصلی‌اش در حوزه انگلیسی‌زبان، نوعی باستان مردم‌شناسی در حوزه فرانسوی‌زبانان وجود دارد که سابقه آن به مطالعات کلاسیک مردم‌نگاری فرانسه در فرهنگ مادی برمی‌گردد. جهت‌گیری این گرایش در راستای شناسایی رویه تکنولوژیک با توجه به فرایندهای یادگیری و بافت اجتماعی گسترده‌تر است. پی‌یر لمونیه و الیویه گاسلین، هر دو به مثابه نمایندگان از مکتب تکنیک و فرهنگ، سهم بسیاری در این گرایش داشته‌اند، به‌ویژه لمونیه که علاوه بر توصیف، نقش مهمی در درک زنجیره کنش داشته است. در این رابطه، ولتین رو^۱ (2007) با اتخاذ رهیافتی اثبات‌گرایانه‌تر و قانون‌بنیاد و با توجه ویژه به فرایند فراگیری و تخصصی شدن، تولید سفال و مهره در هند را مطالعه کرده است. او با همکاری دنییلا کوربتا که یک روان‌شناس شناختی بود، استانداردهای میان‌فرهنگی را مبنی بر چگونگی تعریف گونه خاصی از تخصصی شدن و نحوه ارتباط استانداردها با شاخصه‌های مادی ایجاد کرد. در همین رابطه می‌توان مطالعات باستان مردم‌شناختی آن-ماری و پی‌یر پترکین درباره زنجیره کنش دو سنت باستانی ادوات سنگی در بنین و اندونزی را مطرح کرد (Roux, 2013). گفتنی است گرچه مباحث تئوریک و روش‌شناختی بیشتر تحت تأثیر سنت‌های پژوهشی انگلیسی-آمریکایی و فرانسوی‌زبان بوده، اما چندین سنت منطقه‌ای دیگر (از جمله آلمانی، اسپانیولی، روسی، چینی، ایتالیایی و ترکی) به‌ویژه از آغاز قرن ۲۱ به بعد بر سنت‌های باستان مردم‌شناختی پیشین افزوده شده است (Marcinial & Yalman, 2013).

۳- قیاس، استدلال قیاسی، قیاس مردم‌نگاری و خط‌سیر تاریخی کاربست آن در باستان‌شناسی

قیاس، انتقال اطلاعات از یک موضوع به موضوع دیگر بر پایه برخی روابط مقایسه‌ای بین آن‌هاست (Wylie, 1980). به عبارت دیگر، یک فرایند شناختی است که از طریق آن می‌توان

1 Roux

پدیده‌های جدید، مفاهیم و معناشناسی را به واسطه تجربه‌های به‌دست‌آمده بازشناسی و درک کرد و از تجارب پیشین و قرائن به‌وجود آمده به شیوه اکتشافی در ساخت *مدل‌های توضیحی* و جهت‌دهی به پژوهش‌های آتی استفاده کرد. بر مبنای وجود ارتباط، از آن به عنوان سنجشی برای هر گونه باور در مورد رفتار پنهان یا نامشهود (تابع) با ارجاع به رفتار پیدا یا مشهود (جامع) یاد شده است (Ascher, 1961: 317). از قیاس می‌توان به مثابه عناصر تفسیر، مقایسه و توضیح انگاره‌ها استفاده کرد. قیاس‌ها را می‌توان هم مشاهده و هم تکرار کرد. قیاس‌ها نقش مهمی در ایجاد نگرش و ارائه مسیرهای جدید پژوهشی ایفا می‌کنند. در فلسفه علم در مورد کاربست ضرورت قیاس برای توضیح روشمند علمی (*مدل استنتاجی-قانون‌مندانه*) و استفاده از آن در روند کشف و توجیه نگرش (*مدل فرضی-استنتاجی*)، دیدگاه‌های مختلف مطرح شده است، با این حال، *استدلال قیاسی* نقش انکارناپذیری در بیان انگاره‌ها و نگرش‌ها بر عهده دارد، به ویژه اگر بپذیریم این روش علمی به گسترش قیاسی *مدل‌های پارادایمی* منجر می‌شود. استدلال قیاسی شرایط لازم و کافی را به منظور ارائه نتیجه‌گیری بر پایه همسانی‌های بین دو یا چند پدیده یا موجودیت که از خواص و ویژگی‌های ساختاری مرتبط (*قیاس‌پذیرها*) برخوردارند، فراهم می‌کند (Schmidt Dias, 2020). با وجود این، استدلال قیاسی فقط منحصر یا مبتنی بر همانندی‌ها و همسان‌های بین پدیده‌های قیاس‌پذیر نیست؛ بلکه یک استدلال استنتاجی بر پایه *روابط ضمنی، مفاهیم/ایده‌ها، عمومیت‌بخشی‌ها*، اصول و قواعدی است که جریان و حرکت قیاسی را به لحاظ دانشی و شناختی بین پدیده‌های همانند و تأییدپذیر، باز و ممکن می‌کند (Shaw & Ashley, 1983). از دیدگاه شناخت‌شناسانه، دانش باستان‌شناسی همیشه از قیاس‌های برخاسته از سایر حوزه‌های دانش، از جمله *دیرین‌شناسی* (قیاس‌های مادی گرایانه درباره طبقه‌بندی یافته‌ها)، *زیست‌شناسی* (قیاس‌ها درباره پیوند و پیوستگی گونه‌های مختلف پدیده‌های طبیعی)، *تاریخ* (قیاس‌هایی درباره تغییرات در طی دوره‌های طولانی)، و به‌طور ویژه *انسان‌شناسی* (قیاس‌هایی درباره رفتار فرهنگی) استفاده کرده است. بنابراین هر بازسازی باستان‌شناختی بر پایه تعدادی قیاس - پیش‌انگاره‌ها و پنداشت‌ها - استوار است (Wylie, 1985). در تاریخ اندیشه باستان‌شناسی، نقش *شناخت‌شناسی* استنتاج‌های قیاسی به‌طور اعم و قیاس‌های مردم‌نگاری به‌طور اخص، در گفتمان هستی‌شناختی که در دهه‌های گذشته درباره وضعیت نگرش باستان‌شناختی در حوزه علوم اجتماعی صورت گرفته، مهم و محوری بوده است. از این رو می‌توان با استفاده از قیاس، اطلاعات مردم‌نگاری را در تفسیر داده‌های

باستان‌شناختی به کار برد. قیاس مردم‌نگاری یکی از پرکاربردترین ابزارهای پژوهشی در تفسیر باستان‌شناختی است. این نوع قیاس، استدلالی مبتنی بر استفاده از دانش از پیشی^۱ برای ایجاد و ارائه پیش‌بینی‌ها و پنداشت‌هایی در مورد بافت‌های ناشناخته است که با معنادگی - به معنی آنچه فکر می‌کنیم می‌دانیم یا باور به درستی آن داریم - به‌منظور تفسیر یک بافت ناشناخته تعریف می‌شود. این هم‌رویی یا همانندنگاری مردم‌نگاری، که ابزار پژوهشی اصلی باستان مردم‌شناسی است، بر اصل همانندی فرایندها - همان اصل شناخته شده لایه‌نگاری زمین‌شناختی - به معنای اکنون کلید درک گذشته مبتنی است (Binford, 2001: 48-50). به عبارت دیگر، قیاس یا هم‌رویی مردم‌نگاری، بر هر گونه تلاش باستان‌شناسان برای درک سازگاری بشر گذشته به واسطه قیاس‌هایی از سازگاری‌های جوامع کنونی استوار است، حتی اگر به لحاظ شباهت ظاهری همسان باشند (Gould, 1980). بنابراین قیاس مردم‌نگاری، همان اصل کاربردی باستان مردم‌شناختی و وسیله یا شیوه مدبرانه مهمی در چارچوب این زیرشاخه است که می‌تواند یافته‌های باستان‌شناختی صامت و خاموش را به سخن وا دارد (Murray & Walker, 1988). قیاس‌ها کم نیستند. در حوزه باستان مردم‌شناسی، گونه‌های مختلفی از قیاس شناخته شده که بر اساس پیروان‌شان در گروه‌های گسترده‌ای مانند قیاس‌های مستقیم تاریخی و تطبیقی عام، قیاس‌های ناپیوسته و پیوسته، و قیاس‌های صورتی/رسمی و نسبتی/رابطه‌ای دسته‌بندی می‌شوند. قیاس نوین و قیاس ساختاری از دیگر گونه‌های قیاس مردم‌نگاری هستند (Verhoeven, 2005). به لحاظ تاریخی، از دیرباز استفاده از داده‌های مردم‌نگاری در تفسیر باستان‌شناختی به‌منظور درک تداوم بین گذشته پیش از تاریخی و اکنون مردم‌نگاری، و اینکه بشر در گذشته بی‌شباهت به بشر ابتدایی مورد مطالعه انسان‌شناسان نبوده، مورد توجه قرار گرفته است. حضور قیاس‌های مردم‌نگاری در باستان‌شناسی پیش از تاریخ به‌منظور تفسیرهای باستان‌شناختی درباره دست‌ساخته‌های بشر باستانی را از قرن ۱۶م. در اروپا می‌توان مشاهده کرد (Wylie, 1985). این قیاس‌های ابتدایی همان تفسیرهای عتیقه‌جویانی هستند که بر اساس شناسایی‌ها، تطبیق‌ها و طرح‌ریزی‌های ساده مواد تجربی مشخص بین دو یا چند قیاس‌پذیر، حتی بدون ملاحظه ارتباط پیوستگی ساختاری آنها ایجاد شده بودند (Shaw & Ashley, 1983). استفاده از قیاس‌های مردم‌نگاری در قرن ۱۹م. با توجه به تعابیر نگرشی توسعه فرهنگ افزایش یافت. همچنان که

1 Previously acquired knowledge

دیدگاه‌های عتیقه‌جویان تا قرن ۱۸م. به بینش‌هایی برای تطورگرایی کلاسیک در مورد گونه‌های انسانی ابتدایی و مدرن پیش از تاریخی دست می‌یافت، فرهنگ‌های معاصر نیز سطوح متفاوتی از پیچیدگی فرهنگی را نشان می‌دادند که قابلیت قیاس بین آنها را در چارچوب توسعه تاریخی در یک خط سیر تطوری تک‌راستا فراهم می‌کرد. نخستین کاریست روشمند قیاس‌ها در تفسیر باستان‌شناختی به این منتج شد که فرهنگ‌های ابتدایی آن زمان با بیشتر اشکال باستانی غیرتمدن پیش از تاریخ تطبیق یابند و مقایسه شوند. این نوع قیاس‌های مردم‌نگارانه در اندیشه تطورگرایی کلاسیک، خوانش مستقیم گذشته از اکنون بود. اینها قیاس‌های استاندارد بود که شرایط اولیه قیاس مبتنی بر برخی اصول و ساختار نگرشی بر اساس قرار گرفتن در مکان اولیه را دارا بودند. راستی آزمایی این نوع استنباط قیاسی بر پایه مفروضات منطقی اصل همانندی فرآیندها امکان‌پذیر نبوده و از طرف دیگر، چون آنها در راستای قوم‌گرایی بودند، جانب‌دارانه محسوب می‌شوند و عاری از خطا نیستند. این موارد همراه با سوءبرداشت‌های تطورگرایی کلاسیک، نخستین واکنش‌ها از سوی باستان‌شناسی تاریخ فرهنگی به منظور رد قیاس‌های مردم‌نگاری به‌مثابه استنتاج‌های تفسیری درباره رفتار انسان گذشته را دربرداشت (David & Kramer, 2001).

با این حال، قدرتمندی و کارآمدی قیاس و استدلال قیاس یا هم‌روی^۱ مردم‌نگاری-سنتی، البته با توجه به شرایط آن زمان- نه تنها مانع از تضعیف آن شد، بلکه موجب توسعه رهیافت‌های تخصصی‌تر در تفسیر باستان‌شناختی به واسطه قیاس از اوایل قرن ۲۰م. گردید. به‌گونه‌ای که تقریباً تمامی پیش از تاریخی‌ها در نیمه اول این قرن از قیاس مردم‌نگاری در مطالعات باستان‌شناختی خود استفاده می‌کردند. در این راستا، از آغاز قرن بیستم پافشاری بر ایجاد گاه‌نگاری‌ها و گونه‌شناسی‌های فرهنگی که از پشتیبانی باستان‌شناسی تاریخ فرهنگی برخوردار بود، به ارزیابی دوباره قیاس‌ها بر پایه رویکرد مستقیم تاریخی منجر شد. نزدیکی این رویکرد با انسان‌شناسی در باستان‌شناسی امریکا، ردیابی روابط مستقیم بین گذشته پیش از تاریخی و رخداد‌های تاریخی ثبت شده در اسناد نوشتاری را امکان‌پذیر می‌کرد. چنین موردی به واسطه تحقیقات باستان‌شناختی در جامع^۲ حاصل می‌شد. در نتیجه، بافت‌ها و سبک‌های باستان‌شناختی از یک ناحیه مفروض با گروه‌هایی که در منابع تاریخ مردم‌نگاری مشخص شده

1 Ethnographic parallelism

2 Source

بودند، مورد شناسایی و مقایسه قرار می‌گرفتند. این گونه استدلال‌های قیاسی مبتنی بر مدل‌های پیوسته تفسیری، بر وجود جامع‌های قیاس با پیش‌فرض پیوند ژنتیکی بین اجداد و اولاد دلالت داشت که البته در تناقض آشکار با پیوستگی‌های کاملاً کارکردی و مطلوب‌تطورگرایی قرار داشت. قیاس مستقیم تاریخی بر پایه رویه‌ای است که در نگرش دنیای جدید به رویکرد مستقیم تاریخی، و در نگرش دنیای قدیم به رویکرد فرهنگ مردمی اشاره داشته و بر پیوستگی و تداومی قابل اثبات از پیش از تاریخ (باستان‌شناسی) تا دوران کنونی (مردم‌نگاری) مبتنی است. قیاس‌های مستقیم تاریخی دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ مستلزم آزمون‌های باستان‌شناختی برای تصحیح یا تأیید انگاره‌های برگرفته از داده‌های مردم‌نگاری و تاریخ‌مردم‌نگاری بود؛ زیرا از یک سو آزمون‌های باستان‌شناختی به کنترل قیاس‌ها کمک می‌کرد و از سوی دیگر داده‌های مردم‌نگاری، موجب انگیزه‌بخشی و جهت‌دهی به پژوهش باستان‌شناختی می‌شد (Willey & Sabloff, 1996). هدف قیاس پیوسته که به‌ویژه با مستقیم تاریخی یکسان فرض می‌شود، پیوند دادن سازگاری پیش از تاریخی مطالعه شده‌ای است که از منظر لایه‌نگارانه و تاریخی در توالی پیوسته‌ای با سازگاری‌های فرهنگی تاریخی در همان منطقه قرار دارد - به گونه‌ای که حتی اگر تغییراتی در طی زنجیره فرهنگی مورد بحث رخ داده باشد، اما باور بر این است که چنین مواردی می‌توانند در رابطه با تغییرات محیطی مشاهده شده در همان توالی توضیح داده شوند. از این رو از چنین قیاسی برای توجیه این انگاشت استفاده می‌شود که رابطه بین شکل و کارکرد مشاهده شده در وضعیت مردم‌نگاری (جامع) به‌طور مستقیم با رابطه بین شکل-ریخت و کارکرد موجود در وضعیت باستان‌شناختی (تابع)، همسان و همانند است. از این نوع قیاس، به‌مثابه گسترده‌ترین و مطمئن‌ترین روش استفاده شده در مطالعات باستان‌مردم‌شناختی یاد شده است (Tringham, 1978: 187).

از آنجایی که بیشتر پدیده‌های پیش از تاریخی احتمالاً فاقد اخلاف تطوری‌اند و بیشتر پدیده‌های مردم‌نگاری ثبت شده نیز بدون هر گونه اسلاف مشهود باستان‌شناختی هستند، در دهه ۱۹۵۰، جستجوی مؤلفه‌های جدیدی برای ایجاد قیاس‌های تطبیقی عام بر پایه مدل‌های ناپیوسته تفسیری آغاز شد. در این دیدگاه، مقایسه‌های بین اکنون و گذشته، به استنتاج‌های نگرشی برگرفته از زیست‌شناسی فرهنگی و تطورگرایی چندخطی منحصر شده است. این مفهوم از آن جهت مهم بود که هم‌گرایی‌های کارکردی بین فرهنگ‌های گذشته و اکنون با شاخص‌های

محیطی همانند و سطوح مشابهی از پیچیدگی تکنولوژیکی پا به میان گذاشته بودند (O'Brien & et al., 2005). از دیدگاه استنتاجی، آنها قیاس‌هایی با ساختار فرضی-انگاشتی بودند که با پیوند بین قیاس‌پذیرها به واسطه ارتباط صحیح، ساختار ارتباطی و شاخص‌ها هم‌بسته بودند (Shaw & Ashley, 1983). مسأله محدودیت‌های جامع (نمونه مردم‌نگاری) از مسایل مورد بحث آن زمان بود. به منظور رفع چنین محدودیت‌هایی، باستان‌شناسان باید پروژه‌های مردم‌نگاری‌شان را در راستای تغییر فرهنگی مداوم - در جوامع زنده‌ای که به ساخت، استفاده، بازیافت، و دورریزی فرهنگ مادی می‌پرداختند که بیایند چنین اعمالی شکل‌گیری مدارک باستان‌شناختی بود- دنبال می‌کردند (Wylie, 1985). قیاس تطبیقی عام، بر پایه چشم‌اندازی میان‌فرهنگی به همبستگی بین دست‌ساخته‌ها و رفتار مرتبط با آنها، حتی در فواصل زمانی و مکانی دور از هم می‌پردازد. قیاس ناپیوسته نیز به ارائه مدل‌های سازگاری فرهنگی در نواحی می‌پردازد که از نظر زمانی و مکانی کاملاً مجزا و متمایز از هم بوده، اما هنوز دارای ویژگی‌های زیست‌بومی و محیطی مشابه هستند. اگر حدود و ثغور این نوع قیاس به‌طور مناسب یا به‌درستی تعریف و مشخص نشده باشد، از آن به عنوان روش باک‌شات (همان روش تیرپخش کن یا چکاندن ماشه‌ای که منجر به شلیک همزمان و با هم تعداد زیادی گلوله‌های سربی شده تا یکی، تعدادی یا بیشتر ساچمه‌ها به‌طور تصادفی به هدف برخورد کند) یاد می‌شود (Yellen, 1977). قیاس نوین بیانگر همسانی‌ها در فرهنگ‌هایی است که محیط‌های مشابه را-حتی در فواصل زمانی و مکانی دور از هم-به روش‌های مشابه اداره می‌کنند. این نوع قیاس به بازشناسی و ادراک الگوهای رفتاری و فعالیت‌های انسانی (بافت سیستمیک) و رای فرهنگ مادی و مدارک باستان‌شناختی (بافت باستان‌شناختی) می‌پردازد. به عبارت دیگر در پی مواردی است که نمی‌توان آنها را به‌طور مستقیم در مدارک باستان‌شناختی مشاهده کرد (بافت سیستمیک). زیست‌بوم و فناوری، مؤلفه‌های اصلی قیاس نوین هستند (Ascher, 1961). همچنین در قیاس نوین، وجود پیوستگی ضروری نیست. با این همه، تا دهه ۷۰ م. هنوز توافق روش‌شناختی درباره نقش قیاس‌ها در تفسیرهای باستان‌شناختی وجود نداشت، اما از همان زمان به منظور تعریف رویه‌های پژوهشی-قیاس نوین- که بر مطالعه الگوهای معیشتی و استقراری، تولید و استفاده از فرهنگ مادی، و شکل‌گیری مدارک باستان‌شناختی تأکید می‌کرد، از اصطلاح باستان مردم‌شناسی استفاده شد. در چنین وضعیت و شرایطی، مطالعات تجربی- که به منظور ثبت الگوهای کنونی ساخت ابزار و

عوامل یا عناصر فرایندهای طبیعی در شکل‌گیری مدارک باستان‌شناختی توسعه یافته بودند- وارد میدان شدند (David & Keramer, 2001).

با این حال نمی‌توان به سادگی از یک قیاس برای توضیح داده‌ها استفاده کرد، زیرا قیاس برای ایجاد یک سری استنتاج‌ها بر پایه همسانی پیوندها بین قیاس‌پذیرهاست. به عبارت دیگر درباره‌گزینه‌ش قیاس‌پذیرها، هر چه قیاس‌آزمودنی یا یافت‌پذیر، جامع‌تر و خواص و ویژگی‌های یافتنی از جامعیت بیشتری برخوردار باشد، احتمال درستی نتیجه بیشتر است. بنابراین هنگام مقایسه بین ویژگی‌های فرهنگی یا نسبت‌های این ویژگی‌ها که در زمان و مکان متفاوتی رخ می‌دهند، به‌طور معمول سه گونه متمایز از وقایع شامل رابطه تبارزایی، تداوم/انتشار یا هم‌رویی مستقل نمود می‌یابد. مقولات و بحث‌های بیشتری به ویژه در رابطه با مفهوم و معنای قیاس مردم‌نگاری را می‌توان با توجه به مؤلفه‌های شکلی-ریختی جامع و تابع چنین قیاس‌هایی لحاظ کرد. در اینجا، مسایل و نکات اصلی که در همبستگی با جامع و تابع قیاس نمود پیدا می‌کنند، از یک سو به چگونگی‌گزینه‌ش و نحوه ایجاد پیوستگی بین قیاس‌پذیرهای خاص (مانند پژوهش‌های باشانگاران و باستان مردم‌شناختی)، و از سوی دیگر به چگونگی کاربست مدل‌های قیاسی در بافت‌های باستان‌شناختی مربوط است (Stahl, 1993).

با توجه به گفتمان بین روندگرایی و فراروندگرایی درباره نقش قیاس‌ها در تفسیرهای باستان‌شناختی که در طی پنج دهه گذشته در جریان بوده، مباحث معرفت‌شناختی گسترده‌تری در این زمینه حاصل شده است. در این مورد، باستان‌شناسی نوین دهه ۱۹۷۰ م. موضع رادیکالی در خصوص قیاس‌های مردم‌نگاری اتخاذ کرد. این موضع که از اتخاذ صریح و بی‌پرده نوابث‌گرایی نشأت می‌گرفت، به رد قیاس‌ها به‌منابه مؤلفه‌های توضیحی روش‌های فرضی-استنتاجی می‌پرداخت. باستان‌شناسی نوین به منظور حذف یا برون‌رفت از قیاس‌ها یا هر گونه دیگری از استدلال‌های استقرایی تلاش می‌کرد. چون بر این باور بود که برای هنجارمند کردن رفتار انسان گذشته، انگاره‌های تفسیری باید با گزاره‌های قانون‌بنیاد مبتنی بر اصول همانندی فرایندها-مانند آن‌هایی که از علوم طبیعی آمده و به ابعاد زیست‌شناختی و فیزیکی محدود می‌شدند- قیاس شوند (O'Brien & et al., 2005). اما این دوران تاخت و تاز و خوشی روندگرایی با دوام نبود، زیرا در دهه ۱۹۸۰ م. انتقاد به تفسیرهای ایمن و در عین حال محدود اما

قهرمانانه روندگرایی و نقش قیاس‌ها در شیوه عمل باستان‌شناختی به ارزیابی مجدد نسبت‌مندی^۱ بین روش‌شناختی‌های استقرایی و نگرش باستان‌شناختی منجر شد. زیرا باور بر این بود که اگر قیاس‌ها استقرایی باشند، پس مفید، تقویت‌کننده و توسعه‌یابنده‌اند. بنابراین نتایج حاصل از آنها اطلاعات بیشتری نسبت به داده‌های مقدماتی و اولیه دربردارند. در چنین وضعیتی، قیاس‌های *رسمی/مبنی* بر اینکه اگر بین دو چیز یا دو وضعیت برخی شاخص‌ها یا ویژگی‌های مشترک وجود داشته باشد، احتمالاً همسانی‌ها و همانندی‌های دیگری نیز با هم دارند، در ارتباط با قیاس *نسبتی/رابطه‌ای*، که در پی تعیین و تشخیص برخی پیوندهای طبیعی یا فرهنگی بین وضعیت‌ها مختلف قیاس است، سر برآوردند (Hodder, 1982: 16).

بنابراین به ارتباط صحیح و معنادار یک قیاس که با تحلیل اصول و قواعد رابط بین قیاس‌پذیرها مورد ارزیابی قرار گرفته و بیانگر بود و نبود ساده شاخص‌های مفروض و معین است، قیاس‌های *رسمی/مبنی* و تأکید بر اهمیت نسبت‌مندی‌های ساختاری بین آنها، قیاس‌های *نسبتی/رابطه‌ای* گفته می‌شود. قیاس‌های نسبتی بیانگر آن هستند که سازوکارهای علی از یک سو و رای همانندی‌های بین قیاس‌ها هستند و از سوی دیگر حضور و نسبت‌مندی بین شاخص‌ها را تعیین می‌کنند. بر پایه این نوع استدلال قیاسی است که نگرش‌های ایجادشده می‌توانند به حوزه‌های تحلیلی جدید گسترش یابند. با توجه به توضیح‌پذیری چنین استدلالی، طرح شاخص‌های جدید نه تنها نمایان‌گر پیوندهای ساختاری بین شاخص‌های قیاس‌پذیرهاست، بلکه انسجام آنها را نیز توضیح می‌دهد (Hodder, 1982; Wylie, 1985). چنین بود که قیاس ساختاری پدید آمد. آن بر این باور است که اگر بین جامع و تابع قیاس، حتی در فواصل زمانی و مکانی دور از هم، به لحاظ شکلی-ریختی همسانی‌ها و همانندی‌هایی وجود داشته باشد، می‌توان به واسطه مطالعه همبستگی و پیوند شکل-کارکرد به مفاهیم عام و خاص -از جمله جنبه‌های آیینی، معنایی، ایدئولوژیک و نمادین- آنها پی برد. به عبارت دیگر، هنگامی که همسانی‌های شکلی-ریختی جامع و تابع قیاس ساختاری مورد مقایسه و هم‌سنجی قرار می‌گیرند، بینش و اطلاعاتی برای جامع قیاس استفاده می‌شود تا ساختار تابع قیاس را بازشناسی و ادراک کند. با وجود این، ساختار از جامع به تابع منتقل نمی‌شود، بلکه از آن برای بازشناسی و فهم کلی ساختار مؤلفه‌های مفهومی مرتبط با تابع و البته در چارچوب قیاس استفاده می‌شود. در

حالی که حتی اگر همسانی‌ها و همانندی‌های شکلی-ریختی بسیار کمی بین جامع و تابع وجود داشته باشد، باز هم قیاس ساختاری به‌مثابه ابزاری بسیار کارآمد و سودمند می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد. با وجود این، حرکت از ساختار کلی به سوی شیوه و سنتی مشخص از ویژگی‌های قیاس ساختاری است، هر چند پیوندها و روابط بین ساختار، روش و سنت باید با احتیاط و به‌طور نقادانه بررسی و ارزیابی شود. سرانجام اینکه در قیاس ساختاری می‌توان با استفاده از فرهنگ مادی، فرهنگ غیرمادی را بازشناسی و ادراک کرد (Noll, 1996; Verhoeven, 2005).

تحلیل ماهیت رابطه‌ای قیاس‌های بین جامع و تابع در ایجاد نگرش باستان‌شناختی، با بازنگری روندگرایی در اصول و قوانین هستی‌شناختی این دانش از طریق نگرش برد میانی و باستان‌شناسی رفتاری مرتبط است. نگرش برد میانی به واسطه روش‌شناسی‌های استقرایی، نسبت‌مندی بین ایستا و پویا را ایجاد می‌کند؛ در حالی که نگرش‌های عمومی به درک فرایندهای درگیر در تغییرات و گوناگونی‌های اصول و قوانین سازمانی سیستم‌های زنده اختصاص می‌یابد. از آنجا که مدارک باستان‌شناختی امری ایستا و همزمان هستند، بنابراین نگرش برد میانی نمی‌تواند به تنهایی همه مبانی و اصول تفسیری درباره پویایی‌های گذشته را در مدارک باستان‌شناختی مورد آزمون قرار دهد. استنتاج‌ها در مورد گذشته را می‌توان با کمک مطالعات باشانگارانانه آموخت؛ زیرا از طریق آن می‌توان شکل‌گیری مدارک باستان‌شناختی را به‌طور تجربی، آزمودنی و مستقیم مورد بررسی قرار داد. این رهیافت نیز بر اصول همانندی فرایندها مبتنی است؛ زیرا علل رخدادهای کنونی، همان‌هایی هستند که موجب شکل‌گیری مدارک باستان‌شناختی ایستا شده‌اند (Binford, 2001). با وجود این، قیاس، نه تنها به طرح و بیان گزاره‌های مربوط به گذشته می‌پردازد، بلکه مجوز آزمون آنها را در مدارک باستان‌شناختی فراهم می‌کند. در نتیجه باستان مردم‌شناسی به منبعی جامع برای تدوین، هنجارمندی و آزمودن انگاره‌ها در مورد رابطه بین پدیده‌های فرهنگی و مادی تبدیل شد و امکان ارائه مدل‌هایی از جوامع گذشته بر پایه مطالعات بافتی مدارک باستان‌شناختی فراهم گردید (همان، ۱۹۸۱). در این راستا، باستان‌شناسی رفتاری فرایندهای غیرفرهنگی سهمیم در شکل‌گیری مدارک باستان‌شناختی را به این معادله قیاسی افزود. زیرا ادراک فرایندهای انباشتی و پسانباشتی مسبب شکل‌گیری مدارک باستان‌شناختی - که در بافت‌های باستان‌شناختی قابل شناسایی و ردیابی هستند - ابزاری برای تصحیح مباحث مرتبط با رفتارهای گذشته و کنونی است (Schiffer, 1987). همان‌طور که

پیشتر بیان شد، از دهه ۱۹۸۰م. به بعد باستان‌شناسی فراروندگرا ضمن پرداختن به محدودیت‌های رویکرد نوابات‌گرا در باستان‌شناسی، گشودگی گسترده‌تر و شفافیت بیشتری به سوی علوم اجتماعی ایجاد کرده و بر ماهیت نمادین فرهنگ مادی و نقش فعال و کنشی آن در روابط میان انسان‌ها، و بین انسان و محیط تأکید می‌کرد. تنش‌ها و کشاکش‌های انگاره‌ای و الگوهای بین رهیافت‌های روندگرا و فراروندگرا - در ارتباط با بینش‌های مادی‌گرایانه و نمادین از پدیده‌های فرهنگی - در پایان قرن بیستم و تاکنون بخشی از گفتمان گسترده‌تر در علوم انسانی درباره دیدگاه‌های عام‌گرایانه و خاص‌گرایانه است. با این‌همه باستان‌شناسی مردم‌شناسی - به‌مثابه زیرشاخه‌ای از باستان‌شناسی - باستان‌شناسی مردم‌شناسی ماند و در پرتو قیاس به ابزاری کارآمد و سودمند برای توسعه نگرش برد میانی در باستان‌شناسی تبدیل شد (Kosso, 1991: 625).

۴- نگرش برد میانی و کاربست باستان‌شناختی آن

نگرش برد میانی، یک روش‌شناختی تفسیری قدرتمند و تأثیرگذار در باستان‌شناسی نوین است. این مفهوم که از نگرش جامعه‌شناختی رابرت کینگ مرتون در دهه ۱۹۵۰م. برآمده، به مثابه معیار انتزاع در روند پیوند داده‌های تجربی سطح پایین به نگرش‌های رده بالا در مورد فرهنگ به کار گرفته شده است (Merton, 1968). با وجود این، نگرش برد میانی در باستان‌شناسی با تمرکز بر فرایندهای شکل‌گیری مکان‌های باستان‌شناختی و رابطه بین شواهد مادی و شرایط تولید آن، به هدفی متفاوت با موضوعیت مادی‌گرایانه توسعه پیدا کرده است (Raab & Goodyear, 1984). تا اواسط قرن ۲۰م. مکتب باستان‌شناختی تاریخ فرهنگی سنتی، توانست علاوه بر توسعه موفقیت‌آمیز توالی‌های دست‌ساخته‌ها و فرهنگ‌ها، آنها را در چارچوب‌های گاه‌نگارانه قرار دهد (Trigger, 2006). در دهه ۱۹۶۰م. باستان‌شناسی نوین/روندگرا در تلاش برای واری‌کاری کارکردش، به جای اینکه مانند گذشته به تداوم بخشی راحت در مشغولیت به قراردعی مواد باستان‌شناختی در فضا و مکان بپردازد، با اتخاذ رهیافت مادی‌گرایانه یافت‌باور تلاش می‌کرد تا تفسیرهای آزمایش‌پذیر از نظر علمی را جایگزین پنداشت‌های ضمنی و ماهیت شهودی تفسیری رویکردهای سنتی کند. در پی دستیابی به این شناخت‌شناسی علمی، نگرش برد میانی به مثابه شالوده نگرشی باستان‌شناسی نوین، توسط بینفورد در اواخر دهه ۱۹۷۰ وارد باستان‌شناسی شد و توسعه پیدا کرد. این نگرش با تشخیص ماهیت استدلالی همه تفسیرهای باستان‌شناختی و به واسطه فرایندهای مشاهداتی دقیق رابطه بین مدارک باستان‌شناختی ایستای موجود کنونی و

پویایی شرایط و اوضاع رفتاری و فیزیکی گذشته که چنان مدارک ایستایی را تولید کرده، در تلاش برای ایجاد قیاس‌های فراگیر یا قوانین جهان‌گستر بود تا به موجب آنها و در صورت امکان پنداشت‌ها درباره گذشته به طور مستقل مورد آزمون قرار گیرند (Lucas, 2012).

نگرش برد میانی، با این پنداشت که مطالعه الگوی رفتار کنونی به طور رسمی با پدیده‌های مادی مشخص پیوند دارد، تلاش می‌کند تا گسیختگی و شکاف بین گذشته و تفسیر ما از گذشته را پر کند. بنابراین پویایی‌های رفتار انسانی گذشته را می‌توان به طور قابل اطمینانی از آثار مادی موجود در مدارک باستان‌شناختی کنونی - به مثابه معیار تشخیصی - استنباط کرد. این نگرش، رویکردی باشانگاران بر پایه مشاهده شرایطی است که در دنیای واقعی کنونی وجود دارد (Fagan & DeCorse, 2005: 364). با وجود این، اگر بتوان بین وجوه رفتاری و فرهنگ مادی کنونی همبستگی ایجاد کرد، پس باستان‌شناسان هم می‌توانند با مشاهده چنین فرهنگ مادی در مدارک باستان‌شناختی استنباط کنند که همین رفتارها در گذشته نیز وجود داشته است (Trigger, 1995: 2). پیروان نگرش برد میانی مجموعه‌ای از رهیافت‌های روش‌شناختی را (در چارچوب رویکردهای برد میانی، همبستگی‌های رفتاری، تفسیرهای تاریخی، مستقیم تاریخی، تجربی، ساختاری و شهودی) - که همگی در پرتو فرایندهای قیاس در پیوند با هم هستند - به منظور شناسایی روابط سببی بین ماده و رفتار (همان، ۲۰۰۶: ۵۰۸-۵۱۲) به کار می‌گیرند، با این فرض که اگر مصادیق در برخی همسانی‌ها مشترک‌اند، به احتمال از جنبه‌های دیگر نیز با هم اشتراک دارند. چنین دیدگاهی به باستان‌شناسان اجازه می‌دهد تا از شناختی که از یک بافت (کنونی/جامع) به دست آورده‌اند، برای توضیح داده‌های بافت دیگر (گذشته/تابع) استفاده کنند. کانون و سردمدار این رهیافت‌های قیاسی، باستان مردم‌شناسی است که بر پایه مشاهده فرهنگ‌های زنده کنونی به ادراک رفتارهای گذشته می‌پردازد (Raab & Goodyear, 1984).

همچنین نگرش برد میانی، با این پنداشت که تمام جوامع گذشته و کنونی مراحل دگرگشتی بنیادی یکسانی را طی می‌کنند، بر دیدگاهی از نوتطورگرایی اشاره دارد. برای نمونه بیان شده که شکارگران - گردآورندگان کنونی را می‌توان با گروه‌های مشابه گذشته همسان پنداشت. البته در این خصوص انتقاداتی مطرح شده است (Casalheira & Picin, 2020: 1-15). پژوهش‌های باستان مردم‌شناختی گسترده‌ای درباره اسکیموهای شکارگر - گردآورنده نونامیوت کانادا انجام داد. پنداشت بینفورد این بود که مشاهده عینی رابطه بین رفتارهای پویا و اوضاع و شرایط

فیزیکی آنها و تولیدات مادی امروزی‌شان، می‌تواند در ایجاد قیاس‌های جهان‌شمول در راستای آزمون انگاره‌ها درباره پویایی‌های گذشته که در آثار مادی به‌جای‌مانده از آنها منعکس شده، به کار گرفته شود. در این بین بینفورد در پی حلقه گمشده‌ای به مثابه چارچوبی از استنتاج‌ها بود که از یک سو درک صحیحی از فرایندهای طبیعی و رفتار پویای شکل‌دهنده فرهنگ مادی ارائه دهد و از سوی دیگر یاریگر باستان‌شناسان در ایجاد همبستگی‌های بین بقایای مادی گذشته و رفتارهای مولد آنها باشد (Trigger, 2006: 33).

از همان ابتدا که بینفورد نگرش برد میانی را به باستان‌شناسی معرفی کرد، به صراحت آن را ابزاری برای رسیدن به گزاره‌هایی درباره گذشته، اما به واسطه پدیده‌های واقعی کنونی، تعریف و تعیین کرد. بینفورد نگرش برد میانی را به مثابه تحولی هم‌روی با نگرش‌های عمومی لحاظ کرده و با اینکه نگرش‌های برد میانی از دامنه محدودتری نسبت به نگرش‌های عمومی برخوردارند، بر این نکته تأکید می‌کرد که فقط با توسعه توأمان هر دو گونه نگرشی می‌توان از روش علمی به‌طور مناسب استفاده کرد (Binford, 1977: 6-7). از آنجایی که نگرش‌های برد میانی شرایط لازم را برای تفسیر گذشته از طریق استنتاج‌های ایجاد شده از وضعیت کنونی فراهم می‌کنند، بنابراین می‌توانند پیوندهایی بین واقعیت‌های آشکار کنونی و آثار کاوش‌شده گذشته، و نیز پیوندهایی بین مشاهدات خاص و نگرش‌های عمومی درباره گذشته ایجاد کنند، زیرا مؤلفه‌های اصلی نگرش‌های برد میانی به لحاظ تجربی قابل اندازه‌گیری و آزمودنی هستند. جانسون^۱ (۱۹۹۹: ۵۰) درباره کاربست پنداشت‌هایی در رابطه با پیوندهای احتمالی بین مدارک باستان‌شناختی ایستای موجود و پویایی‌های گذشته صحبت کرده و از آنها به عنوان پنداشت‌های برد میانی نام برده و تأکید کرده است که چنان پنداشت‌هایی ما را از مشاهده مدارک باستان‌شناختی ایستا به سوی گزاره‌های عمومی درباره گذشته رهنمون می‌کنند. در این مرحله است که نگرش برد میانی در پژوهش‌ها و نوشتارهای بینفورد و به مثابه مفهومی کلیدی در باستان‌شناسی روندگرا نمود پیدا می‌کند. بینفورد نگرش‌های برد میانی را به‌مثابه *بزارهای اندازه‌گیری/سنجشی* یا *چارچوب‌های مرجع*، و به‌منظور درک چگونگی کارکرد جهان، به‌کار گرفت (Binford, 2001; 1983).

1 Johnson

باستان‌شناسی نوین بر حسب نحوه شرح و بیان تغییرات فرهنگی که از طریق پژوهش‌های مسأله‌محور، انگاشت‌های آزمون‌پذیر و ساخت گزاره‌های عمومی و قیاس‌ها در مورد گذشته حاصل می‌شد، از باستان‌شناسی سنتی متفاوت شد (Johnson, 1999). در این میان بینفورد زمینه ورود علم زمین‌شناختی را به لحاظ استفاده از رهیافت همانندی فرایندها - مبنی بر یکسانی فرایندهای شکل‌گیری و پویایی‌های گذشته با موارد کنونی - برای اثبات اهمیت و اعتبار تولید قوانین جهان‌شمول ارائه کرد (Binford, 1977: 7). به دلیل دغدغه بینفورد در شناسایی فرایندهای شکل‌گیری مکان‌های باستان‌شناختی، نگرش برد میانی در وهله نخست با اصول و چگونگی شکل‌گیری نهشت‌ها و مکان‌های باستان‌شناختی پیوند می‌یافت و سپس برای توضیح تاریخ شکل‌گیری مدارک باستان‌شناختی تلاش می‌کرد (Tschauer, 1996: 4). دلواپسی بینفورد در ساخت و تبدیل باستان‌شناسی به یک علم دقیقه و استفاده از نگرش برد میانی در راستای چنان معنا و مفهومی از یک سو انتقاداتی را در پی داشته و از سوی دیگر به طرح این پرسش منجر شده که آیا نگرش برد میانی، واقعاً یک تئوری است؟

منتقدانی که پنداشت‌های برد میانی را اصل همانندی فرایندها در نظر می‌گیرند، بر سطح بالایی از همگونی بین جوامع و نیز بین شرایط فیزیکی گذشته و اکنون تأکید می‌کنند (Trigger, 2006: 416). بر پایه این پنداشت که فرایندهای طبیعی رویه ثابتی را دنبال کرده و متغیرهای آنها در تعاملی جهان‌شمول قرار دارند، کاربست نگرش برد میانی در فرایندهای بافتی و طبیعی ساده‌تر است (Hodder, 1999: 28). با این حال، آنچه که به فرایندهای فرهنگی مربوط می‌شود، همان متغیرها و کارکردهای مرتبط با عامل‌های انسانی و موارد انسان‌ساخت هستند. در این راستا، بیان تعمیم‌پذیری و ایجاد قوانین جهان‌شمول - مگر به شیوه عوامانه - برای رفتار انسانی منطقی به نظر نمی‌رسد، زیرا وجوهی از خط سیرهای فرهنگی وجود دارند که محدودکننده کاربرد علوم طبیعی در رفتار انسانی‌اند. به عبارت دیگر هر چه فرهنگ‌ها پیچیده‌تر شوند، اظهار نظر پیش‌گویانه در مورد آنها دشوارتر خواهد بود. هودر که به شدت تحت تأثیر ساختارگرایی قرار داشت، از رویکرد متنی/بافتی هرمنوتیکی قدرتمند و تأثیرگذار در توسعه باستان‌شناسی فراروندگرا حمایت می‌کرد که البته بیشتر در تقابل با نگرش برد میانی بینفورد قرار داشت. هودر استدلال می‌کند که فرهنگ مادی نه تنها صرفاً کارکردی و انطباقی نیست، بلکه به طور معنادار تشکیل شده و از نظر فرهنگی دارای معانی نمادین خاصی فراتر از دسترس انواع

قوانین میان‌فرهنگی تحت حمایت نگرش برد میانی است (Hodder & Hutson, 2003:15). بنابراین هودر به جای تلاش برای ایجاد قوانین مستقل کاربست‌پذیر جهان‌شمول، بر روابط درونی در بافت‌های فرهنگی خاص به مثابه کانون تفسیرهای باستان‌شناختی گذشته تأکید می‌کند.

باستان‌شناسی در مرز بین علوم اجتماعی و طبیعی قرار دارد و همین ماهیت دوگانه باستان‌شناسی است که هر دو جنبه علمی را در کسب اطلاعات درباره گذشته مناسب می‌کند. در این خصوص، بحث‌های مداوم و انتقادهای سازنده صریح، باستان‌شناسان را بر آن داشت تا روش‌ها و استدلال‌هایشان را -با استفاده از مفاهیم نوینی مانند ساخت چارچوب‌های مرجع نسبت به نگرش برد میانی- مورد پالایش و تصحیح قرار دهند (Binford, 2001). رویکرد جدید بینفورد می‌تواند تلاشی برای پیوند دگرگونی‌های (عامل‌های) فرهنگی و دگرگونی‌های (عامل‌های) طبیعی شیفر (Schiffer, 1976)، یا مدل‌های طبیعی نگرش باستان‌شناختی قدیم و مدل‌های فرهنگی نگرش باستان‌شناختی نوین تصور شود (Binford, 1983: 93). در واقع، می‌توان دریافت که تقابل‌های دوگانه در ساخت نگرش عمومی باستان‌شناختی - مانند آرمان‌گرایی و تجربه‌گرایی، عینیت‌گرایی و ذهنیت‌گرایی، فرد و اجتماع، فرهنگ و طبیعت، مرد و زن- بر مباحث در مورد نگرش برد میانی نیز تأثیرگذار بوده است (Preucel, 2006). دوگانگی‌های بین اثبات‌گرایی و فرائثبات‌گرایی، یا بین کشف گذشته‌های عینی و گذشته‌های جایگزین را نمی‌توان از چنین بحثی جدا کرد. بنابراین نگرش برد میانی در باستان‌شناسی چه به مثابه یک مفهوم و مجموعه‌ای از روش‌شناسی‌ها یا به عنوان نوعی تئوری، به باستان‌شناسی در طرح‌ریزی دیدی روشمند از پدیده‌های رخ داده در گذشته و تا حدی به ارائه انتزاعات نظام‌مند گذشته کمک می‌کند. در عین حال، نگرش برد میانی این اجازه را به باستان‌شناسان می‌دهد تا با ارائه چارچوب‌های اندیشمندانه روابط بین بخش‌هایی از نظام‌ها یا عناصر فرایندها را توصیف کنند، توضیح دهند و پیش‌بینی کنند. از این منظر، نگرش برد میانی را می‌توان یک تئوری پنداشت. با وجود این، می‌توان آن را به مثابه مجموعه‌ای از روش‌شناسی‌ها برای پیوند پرسش‌های خاص به نگرش‌های عمومی مورد توجه قرار داد (Tchauner, 1996). ارزیابی‌های مجدد اخیر نشان‌دهنده آن است که رهیافت‌های فراروندگرایی در واقع بر پنداره‌هایی از اصول و قوانین تعمیمی خاص و کاربست قیاس توجه دارند و از آنها استفاده می‌کنند. همچنین بیانگر این است که به جای نمونه‌سازی به منظور

ایجاد تقابل بین رویکردهای روندگرا و فراروندگرا، می‌توان شکل‌های مشترکی از نگرش برد میانی در میان آن دو را نام برد (Crooks, 2020).

۴-۱- باستان مردم‌شناسی و مؤلفه‌های اصلی در نگرش برد میانی

۴-۱-۱- باستان مردم‌شناسی، بر پایه چگونگی کاربست قیاس مردم‌نگاری

(به مثابه یکی از مهم‌ترین مؤلفه‌های نگرش برد میانی، که به‌طور مفصل در عنوان شماره ۳ این مقاله بحث شده است) و استدلال‌های قیاسی مرتبط در باستان‌شناسی، عناوین و تعاریف متعدد و گوناگونی برای این زیرشاخه ارائه شده است (به مبحث عنوان شماره ۱ بنگرید). با وجود این، می‌توان باستان مردم‌شناسی را پژوهشی باستان‌شناختی بر پایه انتظارات، الزامات، و سنجش‌های مشتق از مردم‌نگاری دانست. یا اینکه می‌تواند مطالعه رابطه بین رفتار انسان و آثار و پیامدهای باستان‌شناختی آن در زمان حال تعریف شود که از این منظر با مطالعه فرهنگ مادی و محیط ساخته‌شده در بین افراد زنده در پیوند با فرایند تعاملی تبدیل آنها به بافت باستان‌شناختی ارتباط می‌یابد (Lane, 2006: 402). همچنین می‌توان آن را به‌آسانی و به‌طور اساسی به‌مثابه دست‌یابی به داده‌های مردم‌نگاری به منظور کمک به تفسیر باستان‌شناسی خلاصه کرد. یا اینکه باستان مردم‌شناسی نوع مهمی از نگرش بُرد میانی جهت دست‌یابی به داده‌ها برای کمک به تفاسیر باستان‌شناختی است (Beck, 2015: 162; Politis, 2015: 43-46). مطالعات باستان مردم‌شناختی از جایگاه بسیار مهمی در درک عمیق‌تر روابط بین پویایی‌های گذشته و تولیدات آنها (مدارک باستان‌شناختی و ایستا) به واسطه مواجهه مستقیم با چنین تولیداتی در جوامع زنده برخوردار است. به عبارت دیگر، لزوم حضور و وجود این زیرشاخه پژوهشی در باستان‌شناسی، در ضرورت معنادهی به مدارک باستان‌شناختی به واسطه مقایسه آنها با مجموعه داده‌های مشابهی است که از منظر مردم‌نگاری حاصل شده‌اند. داده‌های باستان مردم‌شناسی به‌مثابه مرجعی برای ایجاد مدل‌های رفتاری بشر-به‌ویژه-پیش از تاریخی استفاده می‌شود. با این حال با توجه به تغییرپذیری رفتار انسان، باستان‌شناسان فقط با استنتاج‌های قوی می‌توانند بین رفتار و تولیدات مادی آن پیوند برقرار کنند (Wobst, 1978).

پژوهش باستان مردم‌شناختی در پرتو قواعد و اصول استدلال قیاسی انجام می‌شود، بنابراین نیاز نیست دو عنصر قیاس (جامع و تابع) یکسان باشند (در غیر این صورت، استدلال قیاسی لازم نیست)، بلکه باید شرایطی قیاس‌پذیر بین خوانش‌ها وجود داشته باشد. نیرومندی

قیاس بر میزان یکسانی و همسانی بین جامع (جامعه و وضعیت کنونی) و تابع (جامعه و وضعیت گذشته که به واسطه مدارک باستان‌شناختی درک می‌شود)، یا بر میزان انزوای جامعه مفروض، متکی نیست، بلکه بر ساختار منطقی استدلال و همانندی بین خوانش‌های ارتباطی و همبستگی استوار است (Wylie, 1985). بدیهی است که هر چه شباهت بین جامع و تابع بیشتر باشد، توانمندی برهان قیاسی نیز بیشتر خواهد بود. اما میزان همسانی، به تنهایی به هیچ وجه تضمینی بر نیرومندی استدلال یا صحت گفته‌ها نیست. علاوه بر این، مشخص شده که توانایی یک قیاس مفروض به محدودسازی گروه نخستین یا اولیه -به‌مثابه جامع قیاس- بستگی ندارد، بلکه به ساختار منطقی و شرایط قیاس‌پذیر وابسته است. بنابراین زیرشاخه باستان مردم‌شناسی برای درک بهتر الگوهای فرهنگی جوامع انسانی کنونی یا گذشته، تلاش می‌کند مدل‌هایی را تنظیم و تدوین کند. در واقع، باستان مردم‌شناسی شکلی از مردم‌نگاری است که یک‌سری از جنبه‌ها و نسبت‌مندی‌ها را مورد توجه قرار داده، اما مانند مردم‌نگاری‌های سنتی به تفصیل، نزدیک و وارد نمی‌شود؛ به عبارت دیگر، نگاهی به جوامع کنونی با دیدی باستان‌شناختی و با سؤالاتی باستان‌شناختی در ذهن است (Schmidt Dias, 2020).

۴-۱-۲- باستان‌شناسی تجربی

این رهیافت به منظور بازتولید شرایط کنونی و فرایندهای گذشته-مانند تکرار ساخت و ارائه نحوه سایش و تراش دست‌افزارهای سنگی باستانی به منظور مشاهده فرایندها و مراحل تولید و استفاده از آنها- به کار گرفته می‌شود. باستان‌شناسی تجربی به طور گسترده توسط باستان‌شناسان مورد استفاده بوده است. در این رهیافت از پژوهش‌های تجربی برای پیوند نتایج آزمون‌ها با مدارک باستان‌شناختی استفاده می‌شود. باستان‌شناسی تجربی، مسایل باستان‌شناختی تجربه‌ها و آزمودنی‌ها را الگوگذاری و طرح‌ریزی کرده، و نتایج تجربه‌های جدید نیز با داده‌های باستان‌شناختی مقایسه شده تا از آن طریق برای تولید دانش درباره رفتار متغیرهای سودمند به منظور تفسیر داده‌ها استفاده شود. بنابراین ویژگی شاخص مطالعات تجربی، کنترل دقیق متغیرهای مورد بررسی است (Alonso & et al., 2017).

۴-۱-۳- تفانمی^۱

مطالعه و نحوه انتقال ارگانسیم‌ها از زیست‌کره به مدارک زمین‌شناختی است. از آنجایی که به محض قرارگیری ارگانسیم‌ها در فرایندهای پس از مرگ، پیش از نهشته شدن و پس از نهشته شدن، عامل‌های مختلفی می‌توانند بر کمیت، کیفیت و شرایط آنها به مثابه بقایای بوم‌شناختی اثرگذار باشند، بنابراین این نوع مطالعه از اهمیت بسیاری در علم باستان‌شناسی برخوردار است. تفانمی به باستان‌شناسان در تلاش برای درک روند شکل‌گیری مکان‌های باستان‌شناختی کمک بسیاری می‌کند. شناسایی عامل‌ها- مانند عامل‌های آبی، نیرو، فشار، یا تعدیل‌کننده‌های مؤثر بر شرایط، و حالت و چگونگی مجموعه‌ها- می‌تواند نشان دهد که انسان‌ها، جانوران، رستنی‌ها، سنگینی یا نیرو و فشار رسوبات، جریان آب، گرانش، یا ترکیبی از اینها نیروهای پویایی بوده که بر ایجاد یا تغییر بقایای باستان‌شناختی تأثیرگذار بوده‌اند. تعیین و ایجاد تاریخچه و گاه‌نگاری تفانمیک- یعنی شناسایی و مطالعه توالی کلی رخدادهایی که با مرگ ارگانسیم آغاز شده و پس از مرحله دفن نهایی تا قرارگیری آنها به مثابه داده بر روی میز پژوهشگر ادامه می‌یابد- اهداف غایی و نهایی تفانمی را شکل می‌دهند. تجزیه و تحلیل‌های کمی و کیفی مختلف درباره موضوعاتی از جمله گونه‌های جانوری بازنمایش یافته در یک مکان باستان‌شناختی، اولویت‌ها و ویژگی‌های زیست‌بوم‌شناختی چنین گونه‌هایی، پراکندگی‌های قسمت‌های مختلف اسکلتی، میزان و الگوی شکستگی و قطعه‌قطعه شدن استخوان‌ها، می‌توانند اطلاعات ارزشمندی درباره عامل یا تغییردهنده ارائه دهند (Thompson, 2020; Lyman, 2010). سرانجام اینکه تفانمی مطالعه نحوه ایجاد رفتارهای طبیعی و فرهنگی در مدارک باستان‌شناختی است (Trigger, 2006: 415).

۴-۱-۴- اصل یکنواختی یا همانندی فرایندها

آن مفهوم از اصل همانندی فرایندها که توسط دانشمندان علوم طبیعی در قرن نوزدهم تبلیغ می‌شد، بر این باور بود که جهان نتیجه نیروهای تدریجی طبیعی و فرایندهایی است که به طور چرخشی رخ داده‌اند. رهیافت اصل همانندی فرایندها بر این پنداشت استوار است که نرخ تغییرات در طول زمان یکنواخت بوده و قوانین و فرایندهای طبیعی از نظر زمانی و مکانی ثابت

1 Taphonomy

هستند (Lyman, 1994). این نخستین توضیح علمی از جهان واقعی بود. بر مبنای چنین پنداشتی، یکنواختی دو اصل بنیانی را پایه‌گذاری کرد: نخست اینکه تاریخ زمین را می‌توان به واسطه نیروهای طبیعی و فعالیت‌های آنها که امروزه نیز مشاهده‌پذیر هستند، توضیح داد؛ و دوم اینکه شکل‌گیری زمین روندی تدریجی و آهسته بوده که طی آن نیروهای طبیعی در برهم‌کنش با هم بوده‌اند (Simpson, 1970). این دیدگاه که بر فرض یکنواختی در نرخ فرایندها همراه با کاربست تغییر تدریجی و آهسته بنا شده است، یکنواختی ذاتی می‌خوانند. اما از آنجایی که نرخ‌های تغییر یکنواخت و تدریجی نیستند، پس در واقع چنان دیدگاهی در توضیح جهان ناتوان است. مفهوم نوین همانندی فرایندها یا یکنواختی، به شمول و درهم‌آمیزی نرخ‌ها و فرایندهای تغییر به مثابه مؤلفه‌های پیشامدی نمی‌پردازد. به عبارت دیگر، عامل‌های تغییر به لحاظ تجربی اثبات‌پذیر نیستند؛ اما قوانین حاکم بر کنش آنها تغییرناپذیرند. با وجود این، یکنواختی ذاتی به مثابه نگرشی توصیفی نتوانست در برابر داده‌های نوین مقاومت کند و به این ترتیب ارزش و اعتبار قرن نوزدهمی‌اش را از دست داد. در چنین شرایطی یکنواختی جدید به عنوان یکنواختی روش‌شناختی، تعریف و از جایگاهی حیاتی در رویه‌های علمی برخوردار شد. بدون پنداشت تغییرناپذیری مکانی و زمانی قوانینی که فرایندها را کنترل می‌کنند، به هیچ وجه نمی‌توان بر پایه تعداد محدودی از مشاهدات کنونی به نتایج عام و کلی درباره گذشته دست یافت. بنابراین انگاره یکنواختی روش‌شناختی این است که فرد نمی‌تواند به دانش زیادی در مورد طبیعت دست یابد، مگر برای درکش به نحوی به آن نزدیک شود. همچنین یکنواختی روش‌شناختی بر این پنداشت است که قوانین طبیعی در زمان و مکان پایدار و یکنواخت هستند، پس اگر نتایج تاریخی به دست آمده را می‌توان به واسطه فرایندهای مشاهده‌پذیر کنونی توضیح داد، بنابراین فرایند انگاره مجهول استنادپذیر خواهد شد (Gould, 1965).

این مفهوم با جداسازی ویژگی‌های جهانی به دو دسته توضیح داده شده است: یکی آنهایی که مستقل از زمان و مکان بدون تغییرند (ویژگی‌های ذاتی یا درونی شناخته شده از طریق یکنواختی روش‌شناختی)، و دیگری آنهایی که در هر لحظه و مکانی در معرض کنش و تغییرات پیشامدی هستند (ویژگی‌های پیکربندی که در یکنواختی روش‌شناختی نیز قابل درک هستند). دسته اول به لحاظ اینکه در معرض تغییرات زمانی و مکانی قرار ندارند، شرایط لازم برای تفسیر برخی فرایندهای تاریخی (یا بخش‌هایی از آنها) را فراهم می‌کنند. دسته دوم نیز به شیوه‌ای دیگر عمل می‌کنند. در اینجا رویکرد علمی بر دو مفهوم جهان‌شمولی و هنجارمندی

مبتنی است. جهان‌شمولی برای قوانین طبیعی تغییرناپذیر و پایدار (ویژگی‌های ذاتی یا درونی) قابل استفاده است و هنجارمندی که از مفهوم پیشابندی گرفته شده است، برای فرایندهایی (یا همان ویژگی‌های پیکربندی) اعمال می‌شود که ممکن است با توجه به متغیرهای تنظیمی‌شان تغییر کنند. بایستی پیکربندی را برای جلوگیری از پنداشت‌های مربوط به هنجارمندی، حتی اگر وجود نداشته باشند، مطالعه کرد. با این همه نظر این است که در علوم تاریخی، ویژگی‌های پیکربندی و ذاتی با هم ترکیب می‌شوند.

در ارتباط با درک فرایندهای تاریخی برخی مشکلات استنتاجی از جمله امکان دستیابی به نتایج مشابه در فرایندهای مختلف (هم‌پایایی یا هم‌نتیجه بودن)، و پیش‌بینی‌ناپذیر شدن فرایندها به واسطه پیکربندی وجود دارد. البته در این زمینه راه‌حلی مبنی بر پیش‌بینی علمی بر پایه رخداد‌های دوره‌ای و تکرارشدنی مطرح شده است. بنابراین وقایع تاریخی همیشه نادر و پیش‌بینی‌ناپذیر نیستند (Simpson, 1970). با وجود این درجات مختلفی از عاملیت وجود دارد، پس وقایع تاریخی، تا آنجایی که می‌توان علل و هنجارمندی رفتار آنها را درک کرد، قابل پیش‌بینی هستند. پدیده‌های زمین‌شناختی، بر خلاف پدیده‌های زیستی و فرهنگی، مطابق قوانین فیزیکی و مکانیکی عمل می‌کنند (Shipman, 1981: 12). به همین دلیل باید از رویکرد اصل یکنواختی یا اصل همانندی فرایندها، برای درک تأثیرات فرایندهای علی در شکل‌گیری مدارک باستان‌شناختی استفاده شود. با این حال درک رفتار و مقصود و رای پدیده‌ای مادی مانند سنگ‌ابزارها یا هر جنبه‌ای از مدارک باستان‌شناختی، با استفاده از مشاهده دنیای واقعی و این پنداشت که فرایندهای گذشته همان‌های فعال کنونی هستند، کار ساده و سرراستی نیست (Cameron, 1993).

۵- باستان مردم‌شناسی در تفسیر باستان‌شناختی (نمونه‌ای کاربردی)

آنچه امروزه باستان مردم‌شناسی می‌دانیم و می‌شناسیم، برای بیش از ۶۰ سال بخشی از رشته و دانش علمی باستان‌شناسی بوده است. از آن زمان تاکنون درک ما از نقش فرهنگ مادی در زندگی انسان‌ها، اغلب از راه‌هایی که به ما در تفسیر الگوهای مادی در مدارک باستان‌شناختی کمک می‌کرد، افزایش یافته است. بیشتر باستان‌شناسان جوامع مورد مطالعه را بسیار متفاوت از جامعه کنونی خود می‌دانند. بنابراین از آنجایی که باستان‌شناسان فقط قادر به مشاهده نتایج مادی فعالیت‌ها و نه خود فعالیت‌ها و رفتارها هستند، پژوهش‌ها و مطالعات‌شان را به شیوه‌ای غیرمستقیم انجام

می‌دهند. با این حال، هر چند باستان مردم‌شناسی نمی‌تواند به‌طور مستقیم مردمی را نشان دهد که باستان‌شناسی در پی درک آنهاست، اما می‌تواند با ارایه دانش و اطلاعات بهتری در مورد فرهنگ مادی و فعالیت‌ها و فرایندهای قیاس‌پذیر و نیز اصول شکل‌گیری مکان‌های باستان‌شناختی، به ما در ادراک آنچه آنها انجام داده یا اتفاق افتاده کمک کند. در این راستا باستان مردم‌شناسی پژوهش‌های کارآمد و سودمندی درباره نقش و اهمیت رویکردهای میان‌فرهنگی اندیشمندانه و ژرف‌نگرانه در استفاده از نتایج باستان مردم‌شناختی انجام داده که به‌طور مختصر نمونه‌ای از دستاوردهای آن در ارتباط با نهشت‌های دورریز یا زباله‌ای توضیح داده می‌شود.

از آنجایی که بیشتر مدارک باستان‌شناختی را فرهنگ مادی آگاهانه دورریخته شده تشکیل می‌دهند، بنابراین نهشت‌های دورریز/زباله‌ای از اهمیت حیاتی در پژوهش‌های باستان‌شناختی برخوردارند. برای اینکه به تفسیرهای معتبری در مورد آنها دست یابیم، باید بدانیم که نخست، چطور چنین مواردی به چنین نهشت‌هایی وارد و تبدیل شده‌اند؛ دوم، چگونه می‌توان پی برد که کدام خانوار یا حوزه‌های فعالیتی دورریزها را در نهشتی خاص قرار می‌دهند؛ و سوم اینکه چگونه دورریز نهشته‌شده تحت مطالعه می‌تواند بازنمایشی از فرهنگ مادی مورد استفاده باشد. اگر در جوامع نوین و صنعتی زندگی می‌کنیم، پس بین روش‌های دورریزی و دفع زباله در جامعه‌ای که در آن هستیم و جامعه‌ای که مورد مطالعه قرار می‌دهیم، تفاوت زیادی وجود دارد. اینجاست که باستان مردم‌شناسی به مثابه راهبردی ارزشمند در راستای پر کردن گسیختگی موجود، ما را در مشاهده اصول کلی نحوه دورریزی در جایگاه‌های مختلف کمک می‌کند تا از آن طریق بتوانیم چگونگی شکل‌گیری چنین نهشت‌هایی را در موارد باستان‌شناختی درک و مدل‌سازی کنیم (Staski & Sutro, 1991). بر پایه تراکم استقراری و مدت زمان سکونت، مردم با روش‌های مختلفی عمل دورریزی را انجام می‌دهند (Wilson, 1994). دورریز اولیه، زباله‌هایی هستند که در همان موقعیت‌های مکانی انجام فعالیت یا استفاده از چیزها اتفاق می‌افتد. چنین جایگاه‌هایی بیشتر به استقرارگاه‌های کوچک و کوتاه‌مدت متناسب با فعالیت‌های بیرونی شبیه هستند. دورریز ثانویه، زباله‌هایی هستند که به واسطه روش‌های قراردادی/رسمی گوناگون، و تحت تأثیر افزایش و تراکم جمعیت، در جاهایی دور از موقعیت مکانی انجام فعالیت و استفاده از چیزها رخ می‌دهند. از این نهشت‌های حاصل از رفتارهای تکراری و قراردادی دفع زباله به عنوان زباله‌دان‌ها یا توده‌های زباله‌ای نام برده می‌شود (Needham & Spence, 1997).

ساکنان کنونی بسیاری از شهرهای بزرگ و صنعتی امروزی، به ندرت از محل(های) دورریزی و دفن توده زباله‌های‌شان اطلاع دارند، با وجود این تشخیص اینکه زباله خانواری خاص کجا می‌رود، یک چالش واقعی است (Royte, 2006). در جوامع کوچک‌تر مانند روستاها، شهرک‌ها و شهرهای کوچک و کم‌جمعیت که برای دورریزی/دفع زباله از روبه‌های نه چندان رسمی تری پیروی می‌کنند، حوزه‌های گیرش زباله‌دان‌هایشان، کوچک‌تر و محدودتر و در فاصله نزدیک‌تری قرار دارد. مطالعه باستان مردم‌شناختی بر روی چندین جامعه و خانوار نشان داده است که نخست توده‌زباله‌های خانوارها در اطراف فضای تمیزشده خانه یا پیرامون محوطه پاک‌سازی شده خانگی انباشت شده و سپس این پشته‌زباله‌ای کوچک را به محدوده پیرامونی دورتر و در حفره‌ای تنگ و عمیق یا در موقعیت‌های از پیش تعیین شده برای دورریزی و دفع زباله منتقل می‌کنند (Heyden & Cannon, 1983). الگوهای متفاوتی از انباشت توده زباله‌ها در برخی نواحی روستایی با دسترسی بسیار کم به سطوح صاف و هموار برای ساخت‌وساز به منظور توسعه استقراری دیده شده است. برای نمونه در پروژه باستان مردم‌شناختی کالینگا، برای جامعه‌ای متشکل از ۷۰ خانوار، ۳۲ زباله‌دان قابل استفاده ثبت شده است. مطالعه در اینجا بیانگر آن است که حتی اگر زباله خانوارها، همیشه به پشته‌زباله‌های کوچک یا زباله‌دان‌های خانواری کمی دورتر از فضای خانگی برده نمی‌شد، اما از آنجایی که بیشتر خانوارها زباله‌های خانگی روزانه خود را فقط به یک- و گاهی برخی خانوارها به دو یا سه- فضای مختص به توده‌زباله منتقل می‌کردند، امکان بازسازی حوزه گیرش بیشتر زباله‌دان‌ها وجود داشت. با وجود این، حتی هنگامی که خانواری از بیش از یک زباله‌دان استفاده می‌کرد، اغلب سعی می‌کرد بیشتر دورریزهایش را به یک زباله‌دان مشخص انتقال دهد.

زباله‌دان‌ها نیز بر پایه تعداد خانوارهای موجود در حوزه گیرش به گروه‌های مختلفی دسته‌بندی می‌شوند. گروه نخست، آن دسته از زباله‌دان‌های خانگی مختص به یک خانوار هستند که در فاصله حدودی ۶ متری از خانوار قرار داشتند. گروه دوم، زباله‌دان‌های محلی مورد استفاده ۲ تا ۵ خانوار هستند که در فاصله حدودی ۱۱ متری از آنها قرار داشتند، و گروه سوم، زباله‌دان‌های عمومی مورد استفاده شش خانوار یا بیشتر هستند که در فاصله حدود ۳۵ متری از آنها قرار داشتند. از آنجایی که استفاده‌کنندگان از زباله‌دان‌های خانگی و محلی، بیشتر در پیرامون بیرونی روستا یا در مجاورت فضای خالی از سکنه زندگی می‌کنند، به دلیل داشتن فضا برای

توده زباله، مسافت کمتری را برای دورریزی مواد/زباله‌ها طی می‌کنند. اما از آنجایی که استفاده‌کنندگان از زباله‌دان‌های عمومی در محدوده‌های پرجمعیت روستا زندگی کرده و این محدوده از فشردگی و تراکم سکونتی زیاد برخوردار بوده، نه فقط فضای خالی برای ایجاد زباله‌دان(هایی) در دیگر مقیاس‌ها در اختیار خانوارها وجود نداشته، بلکه منجر به ایجاد یا استفاده از زباله‌دان‌ها در برخی دیگر از قسمت‌های روستا می‌شد. در این نمونه موردی، همه زباله‌دان‌های عمومی در امتداد محور مرکزی روستا واقع شده‌اند (Beck & Hill, 2004).

چنین رفتارهایی در تضاد با رفتارهای کنونی و نوین مشهود دورریزی در ایالات متحده است (Rathje & Murphy, 1992) زیرا در رفتارهای نوین مواد خوراکی انسانی و برخی مواد با قابلیت بازیافت را مورد استفاده دوباره قرار می‌دهند که پیابند آن نبود چنان موادی در زباله‌دان‌های مورد پژوهش باستان مردم‌شناختی است (Beck, 2006). در حالی که هر گونه موادی را با هر نوع قابلیت و هر چقدر که باشند، در توده‌زباله‌های موقتی (Deal, 1985) نزدیک خانه‌ها نگهداری می‌کنند. در چنین شرایطی بعید است انسان‌های بزرگسال برای یافتن خوراک به زباله‌گردی در میان توده‌زباله‌ها بپردازند، اما حیوانات چنین فعالیتی را انجام می‌دهند و به‌ویژه سگ‌ها به منظور یافتن بقایای دور ریخته‌شده، صدمات زیادی به توده زباله‌ها وارد می‌کنند. همچنین احتمال اینکه کودکان به بازی در میان توده‌زباله‌ها بپردازند، وجود داشت که این نیز باعث شکسته یا خرد شدن اشیاء و قطعات بزرگ‌تر درون توده‌زباله یا منجر به جابجایی و پراکندگی چنان موادی به فضاهای پیرامونی می‌شود (Hammond & Hammond, 1981). از طرف دیگر امکان دارد توده‌زباله‌ها مشکلاتی (مانند بیش از حد بزرگ یا زیاد شدن، بسیار بدبو شدن، نفوذ یا نشستن به داخل زمین‌های مطلوب و مرغوب و مورد استفاده و مانند آنها) را برای روستا و ساکنان آن موجب شوند که در این صورت به منظور پاک‌سازی محیط، امکان دارد آنها را جابجا کنند یا بسوزانند.

مطالعات باستان مردم‌شناختی بر روی زباله‌های کنونی سهم و مشارکت پژوهشی بسیار مهمی در نه فقط باستان‌شناسی، بلکه به‌طور گسترده‌تر در انسان‌شناسی و علوم اجتماعی ایفا می‌کند. در این راستا پژوهشی در سال ۱۹۷۱ با عنوان پروژه زباله توسط ویلیام رتجه به انجام رسید. روش وی به لحاظ علمی شیوه‌ای بسیار سودمند به‌منظور آزمون رفتار خانوار کنونی و بررسی مسائلی از جمله پس‌ماند خوراکی و سرعت انباشت محل دفن زباله بود (Rathje & Murphy, 1992). داده‌های پروژه زباله در مواردی بسیار روشنگر و آموزنده بودند. در این راستا

تفاوت‌های مشخص و معناداری بین داده‌های جلو در (مصاحبه‌ها) با داده‌های پشت در (زباله‌ها) وجود داشت. زباله به مثابه سنج غیرواکنشی رفتار، نشانه آن چیزی است که مردم انجام داده‌اند، نه آنچه فکر می‌کنند انجام داده‌اند یا کاری که فکر می‌کنند باید انجام می‌دادند، یا آنچه فکر می‌کنند مصاحبه‌کننده فکر می‌کند باید انجام می‌دادند (Harrison & et al., 1975). با وجود این، بین الگوهای مصرف مواد خوراکی و دورریزهای مواد غذایی در زباله‌ها با داده‌های حاصل از بررسی تناقض زیادی وجود داشت. برای نمونه از یک سو مصاحبه‌شوندگان بر دورریزی بسیار حداقلی مواد خوراکی و مصرف بسیار کم الکل و نیز بر مصرف بسیار زیاد مواد خوراکی گیاهی بسیار تأکید داشتند، در حالی که مشاهده داده‌ها و یافته‌های حاصل از بررسی زباله‌ها با آنچه مصاحبه‌شوندگان گفته بودند، تفاوت معناداری داشت. با توجه به اینکه فرهنگ مادی از مؤلفه‌ها و ویژگی‌های مهم اطلاعاتی است، پروژه زباله به طور آشکار نشان داد که معمولاً امکان عدم ارائه اطلاعات کامل و دقیق از سوی اطلاع‌رسان‌ها وجود دارد (Beck, 2015).

۶- برآیند

باستان مردم‌شناسی برای ساخت و توسعه تفسیرهای باستان‌شناختی ضروری است، زیرا آن تنها منبع باستان‌شناسی برای کشف، بازشناسی و ادراک فعالیت‌ها، رفتارها و الگوهای آنها در وضعیت‌ها و موقعیت‌های جدید در پیوند با همسانی‌ها و ناهمسانی‌های هم‌بسته با بافت‌های محیطی، اجتماعی و فضایی است. با اینکه پژوهشگران در ایجاد و کاربست نگرش و کنش باستان مردم‌شناختی انعطاف‌پذیری‌های مختلفی از خود نشان می‌دهند؛ اما این گوناگونی دیدگاه‌ها برای درک بهتر گذشته، اکنون و خود ما سودمند و کمک‌کننده هستند. فرهنگ به لحاظ ماهیت خودماندگار، و از منظر تجلی متغیر است. چنین خصلتی بر پایه رفتارها، الگوهای رفتاری و تجلیات گوناگون انسانی در بافت‌ها و جایگاه‌های رفتاری همسان و ناهمسان به طور دائم در حال نمایش، بازنمایش و فرابازنمایش است. بنابراین هنگامی که فرهنگ مادی و روش‌های زندگی کنونی و گذشته مورد لحاظ قرار می‌گیرند، نه تنها هرگز پیروی از دستورالعمل یکسانی را نشان نمی‌دهند، بلکه ترکیبی بی‌نظیر از بافت‌ها و جایگاه‌های کنونی و گذشته را نمایان می‌کنند. باستان مردم‌شناسی شناسایی جایگاه‌های رفتاری پویا همراه با معناشناسی فرهنگ مادی بر پایه پرسش‌های باستان‌شناختی برای ادراک الگوهای رفتاری بافت سیستمیک و رای فرهنگ مادی بافت باستان‌شناختی و به طور کلی ارائه تفسیر باستان‌شناختی را

بر عهده دارد. به عبارت دیگر، در حال حاضر باستان‌شناسی برای بازشناسی و درک-به‌ویژه الگوهای رفتاری-گذشته بشر راهبردی جز استفاده از باستان مردم‌شناسی ندارد.

آن دسته از باستان‌شناسانی که به مطالعه و پژوهش بر روی جامع قیاس/وجه مردم‌نگاری می‌پردازند، در بیشتر موارد در پی یافته‌ها و داده‌هایی هستند که بتوانند از آنها به‌طور تصریحی در تفسیر مدارک باستان‌شناختی خود استفاده کنند. البته به دلایلی دستیابی به چنین اطلاعاتی همیشه آسان نیست یا امکان دارد آن گونه که مورد نظر است، پیش نرود. معمولاً هر باستان‌شناسی تلاش می‌کند به آن دسته از داده‌های باستان مردم‌شناختی دست یابد که لزوماً توسط باستان‌شناسانی با نگرش، دیدگاه‌ها و علایق پژوهشی مشابه خودش جمع‌آوری شده باشند. در حالی که با وجود تلاش‌های وافر در انجام پژوهش‌های باستان مردم‌شناختی در طی چند دهه اخیر که خوشبختانه روند افزایشی قابل توجهی داشته‌اند، کماکان چنین مطالعات بسیار مهمی بخش کوچکی از پژوهش باستان‌شناختی را دربرمی‌گیرند و پوشش می‌دهند. مهمتر اینکه در نتیجه نوگرایی و تأثیرات فزاینده جهانی شدن، فرصت‌ها برای پژوهش و مطالعه جنبه‌های گوناگون فرهنگی و مادی روش‌های سنتی زندگی به سرعت در حال از بین رفتن است. اگر به این مهم، نیازمندی‌های متنوع و فراوان باستان‌شناسان را بیافزاییم، ضرورت پژوهش‌های باستان مردم‌شناسی بسیار بیشتر احساس می‌شود. باستان مردم‌شناسان در تلاش هستند تا احتیاجات روزافزون باستان‌شناسان را برطرف کنند، اما گوناگونی و فراوانی درخواست‌های باستان‌شناختی مانعی جدی در تضمین به همه باستان‌شناسان برای دستیابی به خواسته‌هایشان می‌شود. نکته بسیار مهم دیگر این است که عوامل گوناگونی در پژوهش‌های باستان‌شناختی وجود دارد که هنوز همه آنها مطالعه و ثبت نشده یا به نحو مطلوب مورد توجه و پژوهش قرار نگرفته‌اند. از مهم‌ترین آنها می‌توان فرایندهای شکل‌گیری فرهنگی و طبیعی به مثابه عوامل اصلی مؤثر بر الگوگذاری فرهنگ مادی در بافت‌های باستان‌شناختی را نام برد. این بیانگر آن است که باستان‌شناسان باید بر پایه رویکردها و رهیافت‌های گوناگون پژوهشی که بر نگرش‌ها و همبستگی‌های فراوانی مبتنی است، به استنتاج‌های باستان‌شناختی مبادرت کنند. با وجود این، در برخی موارد باستان مردم‌شناسی به تنهایی قادر نیست سناریو و صحنه‌ای را ترسیم کند که باستان‌شناسان بتوانند آن را در مدارک باستان‌شناختی مشاهده کنند. بنابراین باستان مردم‌شناسان بیشتر به پژوهش، مشاهده و بیان رخدادها و رویدادهای منفرد و توضیح نتایج حاصل از مطالعه بر آنها می‌پردازند. این موضوع، قابل درک و توضیح است، زیرا مجموعه‌های باستان‌شناختی از

همین رخداده‌ها و پدیده‌های منفرد و متنوع منتج شده‌اند. پس مدارک باستان مردم‌شناختی باید در چارچوب مدل‌ها و انگاره‌هایی طرح و بیان شوند که بتوان آنها را در مدارک باستان‌شناختی به کار برد و در خواناسازی بافت ایستا کارآمدی لازم و کافی را داشته باشند.

منابع

- Alonso, R., Baena, J., Caneles, D. (Eds.) (2017). **Playing with the Time. Experimental Archaeology and the Study of the Past**. Servicio de Publicaciones de la Universidad Autónoma de Madrid.
- Ascher, R. (1961). **Analogy in Archaeological Interpretation**. *Southwestern Journal of Anthropology*, 17(4), 317-325.
- Beck, M. E. (2006). **Midden Ceramic Assemblage Formation: An Ethnoarchaeological Case study from Kalina, Philippines**. *American Antiquity*, 71, 27-51.
- (2015). **Ethnoarchaeology**. In *International Encyclopedia of the Social and Behavioral Sciences* (8). Elsevier, 162-165.
- & Hill, J. M. E. (2004). **Rubbish, Relatives, and Residence: the family use of Middens**. *Journal of Archaeological Method and Theory*, 11, 297-333.
- Biagetti, S. (2020). **Ethnoarchaeology of Pastoral Societies**. In *Encyclopedia of Global Archaeology*. Springer Nature Switzerland, 3912-3921.
- Binford, L. R. (1977). **For Theory Building in Archaeology**. New York: Academic.
- (1978). **Nunamiut Ethnoarchaeology**. New York: Academic Press.
- (1981). **Bones: Ancient Man and Modern Myths**. New York: Academic Press.
- (1983). **In Pursuit of the Past: Decoding the Archaeological Record**. Berkeley: University of California Press.
- (2001). **Constructing Frames of Reference: An Analytical Method for Archaeological Theory Building Using Ethnographic and Environmental Data Sets**. Berkeley: University of California Press.
- Cascalheira, J. & Picin, A. (2020). **Short-Term Occupations in Paleolithic Archaeology: Definition and Interpretation**. Switzerland: Springer.
- Cribb, R. (1991). **Nomads in Archaeology**. Cambridge: Cambridge University Press.
- Crooks, S. (2020). **Middle-Range Theory in Archaeology**. *Encyclopedia of Global Archaeology*, 7180-7182. New York: Springer.
- Cunningham, J. (2018). **Ethnoarchaeology**. *The Encyclopedia of Archaeological Sciences*. Edited by Sandra, L. López Varela. John Wiley & Sons, Inc.
- David, N. & Kramer, C. (2001). **Ethnoarchaeology in Action**. Cambridge: Cambridge University Press.
- Deal, M. (1985). **Household Pottery Disposal in the Highlands; an Ethnoarchaeological Interpretation**. *Journal of Anthropology Archaeology* 4, 243-291.
- (2017). **The Role of the Direct Historical Approach in North American Ethnoarchaeology: A Northern Perspective**. *Ethnoarchaeology*, 9 (1), 30-52.
- Fewkes, J. W. (1900). **Tusayan Migration Traditions**. *Bureau of American Ethnology*. Annual Report 19, 577-933.
- Flannery, K. V. (1972). **The Origins of the Village as a Settlement Type in Mesoamerica and the Near East: A Comparative Study**. In *Man, Settlement and Urbanism*, edited by P. J. Ucko, R. Tringham, and G. W. Dimbleby, 23-53- Duckworth. London.
- (2002). **The Origins of the Village Revisited: From Nuclear to Extended Households**. *American Antiquity*, 67 (3), 417-433.

- Gould. S. J. (1965). **Is Uniformitarianism necessary?** American Journal of Science 263. 223-228.
- Gould. R. (1980). **Living Archaeology**. Cambridge: Cambridge University Press.
- (2011). **From Living Archaeology to Disaster Archaeology**. Ethnoarchaeology 3. 187-202.
- Gould. R. A. & Watson. P. J. (1982). **A Dialogue on the Meaning and Use of Analogy in Ethnoarchaeological Reasoning**. Journal of Anthropological Archaeology. 1(4). 355-381.
- Hamilakis. Y. (2011). **Archaeological Ethnography: A Multitemporal Meeting Ground for Archaeology and Anthropology**. Annual Review of Anthropology. 40. 399-414.
- Hammond. G. & Hammond. N. (1981). **Child's play: A Distorting Factor in Archaeological Distribution**. American Antiquity. 46. 634-636.
- Harrison. G. G., Rathje. W. L., & Hughes. W. W. (1975). **Food Waste Behavior in an Urban Population**. Journal of Nutrition Education. 7. 13-16.
- Harrison. R. & Schofield. J. (2009). **Archaeo-Ethnography, Auto-Archaeology: Introducing Archaeologies of the Contemporary Past**. Archaeologies. 5(2). 185-209.
- Hayden. B. & Cannon. A. (1983). **Where the Garbage goes: Refuse Disposal in the Maya Highlands**. Journal of Anthropological Anthropology. 2. 117-163.
- Hegmon. M. (2000). **Advances in Ceramic Ethnoarchaeology**. Journal of Archaeological Method and Theory. 7. 129-138.
- Hodder. I. (1982). **Symbols in Action**. Ethnoarchaeological Studies of Material Culture. Cambridge: Cambridge University Press.
- (1987). **The Contextual Analysis of Symbolic meanings**. In The Archaeology of Contextual Meaning. ed. by Ian Hodder. 1-10. Cambridge University Press.
- Johnson. M. (1999). **Archaeological Theory: An Introduction**. Oxford: Blackwell.
- Kleindienst. M. R. & Watson. P. J. (1956). **Action Archaeology: the archaeological inventory of a living community**. Anthropology Tomorrow. 5. 75-78.
- Kosso. P. (1991). **Method in Archaeology: Middle Range Theory as Hermeneutics**. American Antiquity. 56. 621-627.
- Kramer. C. (1982). **Village Ethnoarchaeology: Rural Iran in Archaeological Perspective**. New York: Academic Press.
- Lane. P. (2006). **Present to the Past. Ethnoarchaeology**. In Handbook of Material Culture, ed. C. Tilley, W. Keane, A. Kuechler, M. Rowlands, and P. Spyer, 402-424. London: Sage.
- Longacre. W. A. (2001). **Ethnoarchaeology**. In International Encyclopedia of the Social and Behavioral Sciences. Elsevier Science.
- Lucas. G. (2012). **Understanding the Archaeological Record**. Cambridge University Press.
- Lyman. R. L. (1994). **Vertebrate Taphonomy**. Cambridge University Press.
- (2010). **What Taphonomy Is, what it Isn't, and Why Taphonomists Should Care about the Difference**. Journal of Taphonomy. 8 (1).1-16.
- Marciniak. A. & Yalman. N. (Eds.) (2013). **Contesting Ethnoarchaeologies. Traditions, Theories, Prospects**. New York: Springer.
- Merton. R. K. (1968). **Social Theory and Social Structure**. New York: Free Press.
- Murray. T. & Walker. M. (1988). **Like What? A Practical question of Analogical Inference and Archaeological Meaningfulness**. Journal of Anthropological Archaeology. 7. 4248-287.
- Needham. S. & Spence. T. (1997). **Refuse and the Formation of Middens**. Antiquity. 71. 77-90.
- Noll. E. (1996). **Ethnographische Analogien: Forschungsstand, Teoriediskussion, Anwendungsmöglichkeiten**. Ethnografische und Archäologische Zeitschrift 37. 245-252.
- O'Brien. M. J., Lyman. L., & Schiffer. M. B. (2005). **Archaeology as a Process: Processualism and its Progeny**. Salt Lake City: University of Utah Press.

- Pei-Lin. Yu. (2020). **Ethnoarchaeology: Building Frames of Reference for Research**. In Smith (Eds) *Encyclopedia of Global Archaeology*. pp: 3957-3967. Springer, Cham.
- Politis. G. G. (2015). Reflections on Contemporary Ethnoarchaeology. *Journal of Western Mediterranean Prehistory and Antiquity*. 46(1.3). 1-83.
- Preucel. R. (2006). **Archaeological Semiotics**. Oxford: Blackwell.
- Raab. L. M. & Goodyear, A. C. (1984). **Middle-Range Theory in Archaeology; A Critical Review of Origins and Applications**. *American Antiquity* 49. 255-268.
- Rathje. W. L. & Murphy, C. (1992). **Rubbish! The Archaeology of Garbage: What Our Garbage Tells Us About Ourselves**. New York: Harper Collis.
- Ravn. M. (2011). **Ethnographic analogy from the Pacific: just as analogical as any other analogy**. *World Archaeology*. 43(4). 718-725.
- Reid. Jefferson. J., Schiffer. M. B., & Rathje. W. L. (1975). **Behavioral Archaeology: Four Strategies**. *American Anthropologist*. 77(4). 864-869.
- Roux. V. (2007). **Ethnoarchaeology: A Non Historical Science of Reference Necessary for Interpreting the Past**. *Journal of Archaeological Method and Theory*. 14(2). 153-178.
- (2013). **Ethnoarchaeology in France: Trends and Perspectives**. In *Contesting Ethnoarchaeologies. Traditions, Theories, Prospects*, ed. A. Maciniak and N. Yalman. 17-34. New York: Springer.
- Royte. E. (2006). **Garbage Land: On the Secret Trail of Trash**. Little, Brown, New York.
- Schiffer. M. B. (1975). **Archaeology as Behavioral Science**. *American Anthropologist*. 77(4). 836-848.
- (1978). **Methodological Issues in Ethnoarchaeology**. In Gould, R. A. (ed.), *Explorations in Ethnoarchaeology*. University of New Mexico Press, pp: 229-247.
- (1987). **Formation Processes of the Archaeological Record**. Albuquerque: University of New Mexico Press.
- Schmidt Dias. A. (2020). **Analogy in Archaeological Theory**. In Smith C. (Eds) *Encyclopedia of Global Archaeology*. pp:297-300. New York: Springer.
- Shaw. W. & Ashley. L. R. (1983). **Analogy and Inference**. *Dialogue* 22. 415-432.
- Shelley. C. (1999). **Multiple Analogies in Archaeology**. *Philosophy of Science*. 66. 579-605.
- Shipman. P. (1981). **Life History of a Fossil: An Introduction to Taphonomy and Paleocology**. Cambridge: Harvard University Press.
- Simpson. G. (1970). **Uniformitarianism: An Inquiry into Principle, Theory, and Method in Geohistory and Biohistory**. In *Essay in Evolution and Genetic*. New York: Appleton-Century-Croft. pp: 43-49.
- Skibo. J. M. (1992). **Pottery Fuction-a Use-Alteration Perspective**. New York: Plenum.
- Stahl. A. B. (1993). **Concepts of Time and Approaches to Analogical Reasoning in historical Perspective**. *American Antiquity* 58. pp: 235-260.
- Staski. E. & Sutro. L. D. (Eds). (1991). **The Ethnoarchaeology of Refuse Disposal**. Arizona State University Anthropological Research Papers 42. Tempe.
- Thompson. J. (2020). **Taphonomy in Human Evolution**. *Encyclopedia of Global Archaeology*. pp: 10502-105012. New York: Springer.
- Trigger. G. B. (1995). **Expanding Middle-Range Theory**. *Antiquity* 69(294): 449-458.
- (2006). **A History of Archaeological Thought**. Cambridge University Press.
- Tringham. R. (1978). **Experimentation, Ethnoarchaeology, and the Leapfrogs in Archaeological Methodology**. In *Explorations in Ethnoarchaeology*, edited by R. A. Gould. University of New Mexico Press. Albuquerque. 169-199.
- Tschauner. H. (1996). **Middle-Range Theory, Behavioral Archaeology, and Postempiricist Philosophy of Science in Archaeology**. *Journal of Archaeological Method and Theory* 3 (1): 1-30.

- Verhoeven. M. (2005). **Ethnoarchaeology, Analogy and Ancient Society**. In Archaeologies of the Middle East, Edited by Susan Pollock and Reinhard Bernbeck, Blackwell Studies in Global Archaeology. pp: 251-270.
- Watson. P. J. (1979). **Archaeological Ethnography in Western Iran**. Viking Fund Publications in Anthropology 57. Tucson, AZ; University of Arizona Press.
- Wiley. G. & Sabloff. J. (1996). **A History of American Archaeology**. New York: W. H. Freeman and Company.
- Wilson. D. C. (1994). **Identification and Assessment of Secondary Reuse aggregates**. Journal of Archaeological Method and Theory 1. pp: 41-68.
- Wobst. H. (1978). **The Archaeo-Ethnography of Hunter-Gatherers or the tyranny of the Ethnographic record in Archaeology**. American Antiquity 43. pp: 303-309.
- Wylie. A. (1980). **Analogical Inference in Archaeology**. Paper Presented at the 45th Annual Meetings of the Society for American Archaeology, Philadelphia.
- (1985). **The Reaction against Analogy**. Advances in Archaeological Method and Theory 8. Pp: 63-111.
- Yellen. J. E. (1977). **Archaeological Approaches to the Present: Models for Reconstructing the Past**. Studies in Archaeology. New York: Academic Press.